

فهرست مطالب

| | |
|----|-------------------|
| ۷ | قلب انسان |
| ۱۲ | انسان و عرفان |
| ۱۶ | ریشه انسان |
| ۲۱ | هذا من فضل زی |
| ۲۲ | شوننده و گویننده |
| ۲۲ | منتظر واقعی |
| ۲۳ | راه آمن کدام است؟ |
| ۲۵ | تهاجم فرهنگی |
| ۳۰ | کار دائمی |
| ۳۰ | کشتی با شیطان |
| ۳۰ | چراغ راه آینده |
| ۴۵ | باطن شناسان |
| ۴۶ | دوسستان ما |

| |
|--|
| حائزی شیرازی، سعی الدین، ۱۴۱۵ - |
| مطلبها و پندها / مؤلف حائزی شیرازی. - تهران: پیام آزادی، ۱۳۷۸. |
| ج. ۹ |
| ISBN 964 - 302 - 133 - 5 |
| (ج. ۱) |
| ISBN 964 - 302 - 134 - 3 |
| (ج. ۲) |
| ISBN 964 - 302 - 137 - 8 |
| (ج. ۳) |
| ISBN 964 - 302 - 138 - 6 |
| (ج. ۴) |
| ISBN 964 - 302 - 145 - 9 |
| (ج. ۵) |
| ISBN 964 - 302 - 146 - 7 |
| (ج. ۶) |
| ISBN 964 - 302 - 208 - 0 |
| (ج. ۷) |
| ISBN 964 - 302 - 209 - 9 |
| (ج. ۸) |
| لهرستویس براساس اطلاعات فیما. |
| ج. ۶-۱ (چاپ چهارم). |
| ج. ۸، ۷ (چاپ دوم). |
| ۱. اخلاق اسلام، ۲. اسلام - مسائل معرفه، الف، متوان. |
| BP ۲۹۷ / ۸ / ۲۹۷ |
| کتابخانه ملی ایران |
| * ۷۸ - ۸۸۸۷ |

مثلها و پندها (جلد هشتم)

مؤلف : سعی الدین حائزی شیرازی
 پرواستار : رضا شیرازی
 بررسی و بازخوانی : شورای بررسی
 چاپ اول: ۱۳۷۸ چاپ دوم: ۱۳۷۵
 تهران: ۵۵۰۰ جلد چاپ: آفتاب

انتشارات پیام آزادی: خیابان جمهوری اسلام - مابین میدان استقلال و بهارستان
 مطالعه سینما اروها - کوچه شهید مطفری - پلاک ۱۱ کد پستی ۱۴۶۸
 تلفن: ۳۶۱۲۷۵ - فکتور: ۳۹۰۵۵۱۵

قیمت: ۲۵۰ تومان

| | |
|-----|--------------------|
| ۸۹ | ترس و امید |
| ۹۰ | صلاح انسان |
| ۹۱ | آدم کم انصاف |
| ۹۲ | عبادت و خودخواهی |
| ۱۰۰ | شب قدر |
| ۱۰۰ | بیمار و دارو |
| ۱۰۰ | مصنونیت از بیماری |
| ۱۰۲ | حقانیت حجاب |
| ۱۰۲ | طاووس برنه |
| ۱۰۳ | انسان و مشکلات |
| ۱۰۶ | مردم و حکومت |
| ۱۰۷ | کم توقع باشید |
| ۱۰۹ | نعمت باران |
| ۱۱۰ | ارزش چادر |
| ۱۱۱ | استغفار و رحمت خدا |

| | |
|----|----------------------|
| ۴۸ | یاران حسین (ع) |
| ۵۲ | نهر طالوت |
| ۵۴ | تبیه یا تشویق |
| ۵۸ | انسجام اجتماع |
| ۷۰ | چه کاری را باید دید؟ |
| ۷۱ | اعمال خوب |
| ۷۱ | انسان و دعا |
| ۷۵ | اساس رحمت |
| ۷۵ | رودخانه پُربرکت |
| ۷۶ | همت انسان |
| ۷۶ | تلسکوپ دعا |
| ۷۶ | عفو خداوندی |
| ۷۷ | وجود مؤثر |
| ۷۸ | پل رابطه |
| ۷۸ | فاصله انسانها |
| ۷۸ | انسان کیست؟ |
| ۷۹ | گرداب شیطانی |
| ۷۹ | صلح با امام حسین (ع) |
| ۸۰ | ثواب سلام |
| ۸۱ | مطلوب تخصصی |
| ۸۲ | غیبت |
| ۸۴ | حکایت خورشید |
| ۸۵ | کوچکی دنیا |
| ۸۵ | اصل عمل و عکس العمل |

قلب انسان

در داخل بدنی که انسان دارد، خدا یک قلبی را گذاشته است که آن قلب فرزند درونی انسان است. مادر باید توجه کند که فرزند او یک موجود دیگری را درون خود می‌پروراند. در حقیقت در درون انسان، یک انسان رئیس زندگی می‌کند و آن یک انسان روحانی است. تربیت دینی فرزند به این است که آن انسان روحانی که در درون شخص هست، تربیت بشود و رشد کند.

مادر باید بداند که همیشه بالای سر فرزندش نیست و بالآخره باید امور فرزند را یک روزی به خودش واگذار کند. حالا اگر آن موجود روحانی که در طفل وجود دارد، بالغ شده باشد، وقتی که کار طفل را به خودش واگذار می‌کنند، آن موجود روحانی درونی، طفل را تربیت می‌کند و می‌سازد و به جای مادر، پدر، دوست و همه انسانها، این فرزند را آن موجود روحانی تربیت می‌کند. آن موجود روحانی است که بالآخره باید زمام امور را در انسان به دست بگیرد و تصمیم بگیرد و خودسازی کند. انسان درون انسان است که بایستی اداره انسان را به عهده بگیرد.

پس همان طوری که مادر دقت در جسم طفل می‌کند که این جسم و بدن، لاغر و ضعیف و رنجور و پژمرده و بیمار نشود، باید با چشم دل هم

مثلها و پندها (۸)

نگاه کنند که آن موجود روحانی که درون طفل است، ضعیف نماند. گاهی اوقات، طفل فربه و چاق است؛ اما آن موجود روحانی که در وجود اوست، مريض و ضعیف است. گاهی اوقات، طفل رنجور است؛ اما آن موجود روحانی که درون اوست، قوی است. بعضی از بچه‌ها هستند که جثه و قیافه خوبی ندارند؛ اما خیلی با اراده و جدی هستند. قاطع، صبور، شکیبا و پر حوصله هستند. بر عکس آیا شماندیده‌اید بچه‌هایی که فربه و چاق هستند، ولی ترسو، ضعیف الاراده و کم روحیه هستند و اصلاً صبر و طاقت ندارند. انسان اصلی، آن روحیه انسان است. بدن انسان، پوست بادام است و روحیه او مغز بادام و مادر بایستی که به فکر مغز بادام باشد. این هیکل پوست بادام است و این شهیدی که در حیات نیست، پوست بادامش را برداشته‌اند، ولی مغز بادام در حال حاضر و از آن وقتی که در دنیا بوده است، خیلی غنی تر، داناتر، قوی تر، روشن تر و موجودیت و بقای آن بیشتر است. آن مغز رشد کرده است و هنوز هم رشد می‌کند. باید به فکر مغز بادام بود و قرآن هم تعبیر به لب یا مغز می‌کند، وقتی می‌گوید: *الوالباب*؛ یعنی آنهایی که مغزی و لبی دارند.

عرب به پوست بادام می‌گوید: *قطشو اللوز* و به مغز بادام می‌گوید *لب اللوز*. *لب اللوز*، یعنی مغز بادام؛ *لب*؛ یعنی مغز و خلاصه اینکه *الوالباب* یعنی آنهایی که هسته و مغز دارند. البته مغز به این معنای ظاهری که به آن مخ هم می‌گویند، نیست. مغز به مفهوم قرآنی یعنی جوهره درونی هر چیز آن وجود روحانی که در انسان است. آن موجود روحانی از طفولیت در درون طفل هست و آن را باید تربیت کرد. به او باید کمک کرد؛ باید زمینه رشد آن را فراهم کرد.

شما اگر به بچه ویتامین و یا غذا ندهید و یا در نور و هوای آزاد نباشد، رنجور می‌شود. اگر غذای او بهداشتی نباشد، بیمار می‌شود. آن موجود روحانی هم که درون بچه هست، غذا لازم دارد. غذای آن هم باید حتماً

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

بهداشتی باشد. نور و حیات لازم دارد؛ تقویت و کمک لازم دارد. دشمن دارد و باید که دشمنهای او را کنار زد. دوست دارد و بایستی که مادر به این مسائل توجه کند. برای بدن هر چیز که هست، مشابه آن چیز برای روح هم هست. مادر باید توجه داشته باشد که اگر بدن آب نخورد، تشنه می‌شود. آب روح چیست؟ چه چیزی است که اگر نصیب آن موجود روحانی نشود، پژمرده می‌شود؟

محبت برای آن موجود روحانی که در داخل طفل است، به منزله آب خوردن برای جسم است. گاهی مادری به بچه‌اش غذا می‌دهد؛ یعنی اینکه بدن بچه را خوب می‌پروراند؛ اما بچه همیشه در حال اخم و عصبانیت و خشم است. همیشه اوقات مادر تلغخ است، و با اوقات تلغخ کارها را برای بچه انجام می‌دهد؛ یعنی این طفل، آب محبت نصیب‌ش نمی‌شود و بنابراین در آن موجود روحانی، تشنه‌گی به وجود می‌آید. کمبود محبت، تشنه‌گی روح درونی است. خوب اگر به بچه‌تان آب ندادید و تشنه‌گی بر او فشار آورد، هر کس حتی یک مقدار کم هم به او آب بدهد، او می‌گیرد. از هر جایی که آب دید، می‌خورد؛ چون تشنه است و طاقت عطش ندارد. بچه‌ای هم که از مادر محبت ندیده است، اگر از دشمنش هم محبت ببیند، می‌پذیرد. از هر جایی که آب خورد، به همانجا عادت می‌کند و به خاطر این است که می‌گویند: بچه، مرغ محبت است.

چطور است که اگر بچه از شیر آبی بخورد، و دوباره تشنه شود، به سراغ همان شیر آب می‌آید. حتی اگر نصف شب هم باشد، می‌آید. همین‌طور است آن هنگامی که از مادر محبت نمی‌بیند و از هر کسی که محبت ببیند، دوباره سراغ او می‌رود و به او مأنوس می‌شود و به تدریج از مادر بریده می‌شود. مادر می‌گوید که: من چقدر دستم بی نمک است؟! به بچه‌ام کمک کرده‌ام و چه و چه کردم، ولی این بچه به سراغ دیگران رفته است. این برای بچه یک خطر است. بچه وقتی که تشنه محبت بود و سیراب نبود، هر کس

مثلها و پندها (۸)

که او را نوازش کند، او فکر می‌کند که دوست است. این طفل آسیب‌پذیر است؛ دشمن دارد. دشمن ممکن است با دوستی، این طفل را شکار کند. شیطان و ایادی او در کمین هستند. وقتی که شیطان ببیند که این فرزند عطش محبت دارد و کسی به او محبت نکرده است، نقطه ضعف این بچه را می‌فهمد و بنابراین به ایادی خودش می‌فهماند که به این بچه محبت کنید. ایادی شیطان هنگامی که به سراغ انسان می‌آیند، مأموریت دارند که انسان را از دین و ایمان خالی کنند. برای هر کسی روی برنامه خودش وارد می‌شوند.

گروهکها که جوانان را فریب می‌دادند، به کدام گروه دستشان نزدیکتر بود؟ بچه‌ها و جوانانی که پدر، فرصت رسیدگی به آنها را نداشت، پدر یا مادر نتوانسته بودند که بچه خود را درک کنند و توجه نداشتند به این مطلب که روحیه بچه خود را چگونه رشد بدھند، چگونه او را از محبت دیگران بی‌نیاز کنند و سیر نگه دارند؛ چون او را درک نکرده بودند، لذا بچه تشنه مانده است و دیگر حالت طبیعی ندارد.

اما آن پدر و مادری که بچه را سیراب محبت نگه می‌دارند، مثال زدم و گفتم که خانه اهل کسae که ما حدیث کسای آنها را برای شفا می‌خوانیم، خانه‌ای غرق در محبت است و از همه صحبت‌ها آثار محبت می‌بارد. نگاهها، حرفاها و جمله‌ها همه و همه دریابی از محبت است. این قدر این جریان محبت بین اینها قوی است که انسانهای عادی نمی‌توانند این جریان قوی محبت را تحمل کنند. مثلاً مانند کابل‌های برقی که فشار قوی هستند و با این کابل به هیچ خانه‌ای نمی‌شود برق داد، به هر کجا که این برق را وصل کنند، آنجا آتش می‌گیرد، باید این برق را شعبه کنند و تنزل بدھند تا بتوانند وارد خانه‌های عادی بشود و آنها را روشن نماید. فشار قوی برای سیمها اصلاً قابل تحمل نیست. ما وقتی که حدیث کسae را می‌بینیم، جریان محبت را بین اهالی آن خانواده جریان فشار قوی می‌بینیم. جریان

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

محبتی است که اگر با انسانهای عادی تماس برقرار نماید، آنها را می‌سوزاند و مشتعل می‌کند. محبت رسول خدا (ص) به اندازه‌ای قوی است که یک انسان، بی‌واسطه نمی‌تواند با این محبت تماس بگیرد. نگاه محبت‌آمیز، نوازش محبت‌آمیز و دستی را که از روی محبت بر سر می‌کشید، اصلاً آن فرد در مقابل حضرت زانو می‌زند؛ حتی پهلوانها و افراد قوی الجثه.

علی (ع) که بیرون آورنده در خیبر است، آن فرد قوی و نیرومند و آن عابد شب و شیر روز؛ آن پهلوان و نیرومند و آن کارگر فعال و کشاورز؛ فقط می‌توانست با آن محبت جوش بخورد. بچه‌های اینها در فشار قوی چنین محبتی متولد شدند و در چنین مجموعه‌ای تربیت شدند. شیعیان آنها هم، چنان در محبت قوی آنها قرار گرفتند که این مجموعه محبت بچه‌های اینها را سیر نگه می‌داشت.

به عنوان نمونه، ابوالاسود دوئلی که یکی از شیعیان است، این شخص محبت‌ش بـ ائمـة اطـهـار وـ صـلـ وـ قـوـیـ است. با این محبت، بچه‌ها را بـ نـیـاز اـزـ محـبـتـ دـیـگـرـانـ تـربـیـتـ مـیـ کـنـدـ وـ مـیـ سـازـدـ وـ بـچـهـهـاـیـ اوـ درـ عـشـقـ وـ محـبـتـ، قـوـیـ وـ غـنـیـ بـارـ مـیـ آـيـنـدـ.

یک روزی دختر خردسال او به دم در خانه رفت و یک هدیه‌ای که ظاهراً حلواهایی بوده است را یک نفر برای خانه ابوالاسود آورد است. حلواهای بسیار شیرین و خوش طعمی بوده است، از بهترین نوع حلواهای را که شما در طول عمرتان خورده باشید. برای عربی که همیشه غذاهای ساده می‌خورد و قوت او قوت خشک است، چنین حلواهایی روی او خیلی اثر می‌گذارد. این دختر بچه وقتی که کاسه حلوا را گرفت، یک انگشتی به حلوا زده و در دهانش گذاشته است. پدرش به او گفت که: این از دوستان معاویه است که حلوا را فرستاده و از دشمنان علی (ع) است. بچه خردسال تا این مطلب را از پدر شنید، در حیاط منزل، انگشتیش را در حلقش

این قرای طاهر انجام دهید: سیر و افیها لیالیه.
در یکی از روایات می‌بینیم که ائمه (ع) خودشان معتقد به سیر و سلوک بودند؛ چون سیر آیه را حضرت تطبیق به سیاحت در زمین نمی‌کند. سیر را سیر از امام به نبی رسیدن؛ از امامت به نبی رسیدن؛ از امامت به رسالت رسیدن می‌داند. این سیر و سلوک و خودسازی است که عرفان می‌گویند: اگر از این جا بروید، دیگر در امان هستید و شیطان در شما نصرف و نفوذی ندارد. هر کس از این راه نرفت، منحرف می‌شود. باید از این طریق رفت و این سیر آمن است. چگونه حافظت می‌گوید: منزل جانان هم امن نیست. آنها هم به همین امنیت استناد می‌کنند که راه خدا اگر باشد، در امانند. گاهی می‌گوییم که دزد به قافله می‌زند و خطر است. یک وقت با توجه به اینکه امن هم هست، می‌گوییم جای ماندن نیست. با استناد به شعر که می‌گوید: جرس فریاد می‌دارد که بریندید محملها؛ یعنی باید از اینجا هم کوچ کرد؛ باید توقف نکرد و رد شد.

پس ظاهراً جرس که فریاد می‌کند؛ یعنی حرکت ادامه دارد و راه تمام شدنی نیست و هر کس هر جا که می‌رسد، باز هم باید سیر کند. کسانی که تصور می‌کنند به عنوان وصول، به آخر مقصد رسیده‌اند و دیگر نیازی به حرکت ندارند، اینها نفی می‌کنند. چرا؟ چون این عالم برای سالک و این مسیر برای سالک، هر قسمتش منزل جانان است؛ اما ماندگار شدن در قسمت خطر است. پس این تناقض بین منزل جانان و امن عیش به این صورت است که منظور از امن عیش؛ یعنی مقصد نهایی و محل استراحت و باراندازی است. منظور از منزل جانان، یعنی در راه دوست بودن. در کل، این راه و این سیر، همه‌اش منازل و مراتب است؛ اما هیچ یک جای ایستادن نیست. امام (ره) بیتی دارد:

چون به عشق آدمد از حوزه عرفان دیدم

آنچه خواندیم و شنیدیم همه باطل بود

می‌کند تا استفراغ کندا چرا؟ چون این بجهه از این شیرینیها بی‌نیاز است. در قلبش محبتی را که چشیده است، بزرگ شده و دیگر نمی‌شود او را با حلوا خرید. حلوا به کسی ده که محبت نچشیده باشد!

انسان و عرفان

منزل جانان

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم
جرس فریاد می‌دارد که بریندید محملها
این مسأله را زیاد می‌شود درباره اش بحث کرد، و از آن استفاده کرد که منزل جانان هم جای ایستادن و قرار گرفتن نیست. ممکن است کسی ایراد بگیرد و بگوید اگر منزل، منزل جانان است، این مقصداست و نهایت طریق است. اگر آنجا امن و عیش نیست، پس کجا باشد و اگر امن عیش نیست، چگونه می‌تواند منزل جانان باشد؟ نسبت به این مقامات، خداوند می‌فرماید: ومن دخله کان آمنا... یا می‌فرماید: و جعلنا بینهم و بین قری
القى بارکنا ائمه علیهم السلام درباره این آیه با ایوه حنیفه بحث می‌کنند که این سیر و افیها لیالیه این مسیر کجاست؟ می‌گوید: مسیر راه مکه است که حاجاج می‌آیند. حضرت سؤال می‌کند از او که: آیا در همین راه مکه، فلان طایفه، فلان طایفه را نکشند و حاجاج را هر ساله غارت نمی‌کنند؟ اگر بگویی نه، که خدای را شاهد می‌گیرم که انکار بدیهی می‌کنی. اگر بگویی این قتل و غارتها شده، پس چگونه به قرآن نسبت می‌دهی که گفته فیها آمنین؟ دیگر نتوانست جواب بدهد. حضرت فرمود: ما هستیم قرای طاهره و آنچه مبارک است. این رسول خدادست (ص) پیش مردم و بین او و شما، ما هستیم. بباید برای رسیدن به رسول از ما که همان قرای طاهره هستیم، استفاده کنید؛ و جعلنا بینهم و بین... و تقدير کردیم که سیر را در

مثلها و پندها (۸)

می‌کند تا استفراغ کندا چرا؟ چون این بچه از این شیرینیها بی‌نیاز است. در قلبش محبتی را که چشیده است، بزرگ شده و دیگر نمی‌شود او را با حلوا خرید. حلوا به کسی ده که محبت نچشیده باشد!

انسان و عرفان

منزل جانان

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم

جرس فریاد می‌دارد که برپنده‌ید محملاها
این مسأله را زیاد می‌شود درباره‌اش بحث کرد، و از آن استفاده کرد که
منزل جانان هم جای ایستادن و قرار گرفتن نیست. ممکن است کسی
ایجاد بگیرد و بگوید اگر منزل، منزل جانان است، این مقصد است و نهایت
طريق است. اگر آنجا امن و عیش نیست، پس کجا باشد و اگر امن عیش
نیست، چگونه می‌تواند منزل جانان باشد؟ نسبت به این مقامات، خداوند
می‌فرماید: ومن دخله کان آمنا... یا می‌فرماید: و جعلنا بینهم و بین قروئی
اللی بارکنا ائمه علیهم السلام درباره این آیه با ابوحنیفه بحث می‌کنند که
این سیر و افیها لیالیه این مسیر کجاست؟ می‌گوید: مسیر راه مکه است که
حجاج می‌آیند. حضرت سوال می‌کند از او که: آیا در همین راه مکه، فلان
طایفه، فلان طایفه را نکشند و حجاج را هر ساله غارت نمی‌کنند؟ اگر
بگویی نه، که خدای را شاهد می‌گیرم که انکار بدیهی می‌کنی. اگر بگویی
این قتل و غارتها شد، پس چگونه به قرآن نسبت می‌دهی که گفته فیها
امنین؟ دیگر نتوانست جواب بدهد. حضرت فرمود: ما هستیم قرای طاهره
و آنجه مبارک است. این رسول خدادست (ص) پیش مردم و بین او و شما،
ما هستیم. باید برای رسیدن به رسول از ما که همان قرای طاهره
هستیم، استفاده کنید؛ و جعلنا بینهم و بین... و تقدیر کردم که سیر را در

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

این قرای طاهر انجام دهدید: سیر و افیها لیالیه.
در یکی از روایات می‌بینیم که ائمه (ع) خودشان معتقد به سیر و
سلوک بودند؛ چون سیر آیه را حضرت تطبیق به سیاحت در زمین
نمی‌کند. سیر را سیر از امام به نبی رسیدن؛ از امامت به نبی رسیدن؛ از
امامت به رسالت رسیدن می‌داند. این سیر و سلوک و خودسازی است که
عرفاً می‌گویند: اگر از این جا بروید، دیگر در امان هستید و شیطان در شما
نصرف و نفوذی ندارد. هر کس از این راه نرفت، منحرف می‌شود. باید از
این طریق رفت و این سیر امن است. چگونه حافظت می‌گوید: منزل جانان
هم امن نیست. آنها هم به همین امنیت استناد می‌کنند که راه خدا اگر
باشد، در امانند. گاهی می‌گوییم که دزد به قافله می‌زند و خطر است. یک
وقت با توجه به اینکه امن هم هست، می‌گوییم جای ماندن نیست. با
استناد به شعر که می‌گوید: جرس فریاد می‌دارد که برپنده‌ید محملاها؛ یعنی
باید از اینجا هم کوچ کرد؛ باید توقف نکرد و رد شد.

پس ظاهراً جرس که فریاد می‌کند؛ یعنی حرکت ادامه دارد و راه تمام
شدنی نیست و هر کس هر جا که می‌رسد، باز هم باید سیر کند. کسانی که
تصور می‌کنند به عنوان وصول، به آخر مقصد رسیده‌اند و دیگر نیازی به
حرکت ندارند، اینها نفی می‌کنند. چرا؟ چون این عالم برای سالک و این
مسیر برای سالک، هر قسمیش منزل جانان است؛ اما ماندگار شدن در
قسمت خطر است. پس این تناقض بین منزل جانان و امن عیش به این
صورت است که منظور از امن عیش؛ یعنی مقصد نهایی و محل استراحت
و باراندازی است. منظور از منزل جانان، یعنی در راه دوست بودن در کل،
این راه و این سیر، همه‌اش منازل و مراتب است؛ اما هیچ یک جای
ایستادن نیست. امام (ره) بیتی دارد:

چون به عشق آمدم از حوزه عرفان دیدم

آنجه خواندیم و شنیدیم همه باطل بود

مثل‌ها و پندها (۸)

یک وقت یک کسی به مرحله عرفان نیامده، می‌گوید: این باطل است. یک وقت کسی از این مرحله به مرحله عشق رسیده، می‌گوید: این باطل است. این قضیه دونوع انکار است. مثلاً شخصی از شیراز عازم مکه است. از شیراز حرکت کرده و رسیده به اهواز و از آنجا به بصره که از آن طریق به ریاض برود و وارد حرم بشود. حرکت به سمت اهواز، برای کسی که در شیراز است، نزدیک کننده است به مکه؛ اما کسی که در حجاز است، حرکت به سمت اهواز دور کننده مسیر است.

یا مثالی دیگر؛ فرض کنید از شیراز عازم مشهد هستیم. برای کسی که از شیراز حرکت می‌کند، توجه به تهران، توجه به مقصد است و برای کسی که در نیشابور است، توجه به تهران توجه به عقب و پشت کردن به مقصد است؛ یعنی این توجه برای یکی مقرب و برای دیگر مبعد است. پس عرفانی که امام (ره) گفته و کتابهایی که در این باره نوشته، برای کسی که می‌خواهد مسیر الی الله بکند و مادون این قسم است، مقرب و حق و صحیح است.

برای کسی که از این قسم است، از طریق ادراک و عرفان عبور کرده و به یک حالت وجودی و مشاهده رسیده، این طرف مقرب نیست؛ بلکه مبعد است. آن مطلب لطیف را به صورتی دیگر می‌توان گفت که باطل است. مثالی می‌زنم: فرض کنید جایی آتش است و از روی آتش دودی بلند می‌شود. برای کسی که آتش را نمی‌بیند، توجه به دود آتش برایش مقرب است و دود برای او دلیل نار است و هادی الی الطريق است و معرف. اما اگر کسی دود را پشت سر گذاشت و به خود آتش رسید، توجه به دود، مبعد است. توکه آتش را بالعیان می‌بینی، استدلال به آتش به این دلیل که این دود است، وجود آتش را تضعیف می‌کند و تقویت نمی‌کند. پس برای کسی که محروم از مشاهده حضوری است و در عین قضیه قرار نگرفته و از فاصله دور آثار آتشی را می‌بیند، این واسطه‌ها معرف هستند؛ حق هستند و

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

استفاده از آنها نه تنها مشروع است؛ بلکه لابد منه هم می‌باشد. اما برای کسی که بدون اینها به قضیه می‌رسد، آن چیزی که از طریق اینها به دست می‌آید، نفس وجود قضیه را مشخص می‌کند؛ اما در نشان دادن ابعاد، زمین تا آسمان با اصل قضیه فاصله دارد. بعد می‌گوید آن معرفتی که از فاصله دور به آتش پیدا می‌کردم، با این وضعیتی که آتش را می‌بینم، آنکه من می‌دیدم، آتش نبود. شبیه این آتش نسبی است. خیال وهمی است؛ چون از روی دود، پی به آتش برد. چون دیدن در تاریکی است، نه دیدن در نور.

روستایی گاو در آخرور ببست

شیر گاوش خورد و در جایش نشست
شخصی روستایی گاوی داشت و او را در طولیه بسته بود. شبی آمد کنار گاو که مثل همیشه او را بدوشد از آن طرف هم شیری آمده و گاو را خورد و سرجایش نشسته بود. مرد روستایی دست می‌برد اطراف شکم شیر و در جست‌وجوی پستان او بود. اگر نوری پیدا می‌شد که می‌توانست شیر را ببیند، او همانجا زهره ترک می‌شد و می‌مرد. اما چون در تاریکی بود و شیر را نمی‌دید، این جوری گستاخ شده بود. بعد در اینجا مولوی می‌گوید:

تو به تاریکی علی را دیده‌ای زان سبب غیری بر او بگزیده‌ای پس این دید در تاریکی عوضی می‌بینند. پس، از روی دود، پی به آتش بردن، به مرتبه‌ای از آتش انسان اطلاع پیدا می‌کند که آن مرتبه آتش نیست و آتش در مرتبه دیگر است و اگر بگوییم این آتش است، هنگام آتش است و شان آتش، خیلی از اینها بالاتر است. چون اسم آتش یکی است و برداشت هر کس فرق می‌کند. جلوترها در سابق به آسمان که نگاه می‌گردند، خورشید را می‌دیدند. امروز هم می‌بینند. آیا خورشید دیدن قدیمی‌ها با جدیدی‌ها یکی است؟ می‌گفتند: گلایی است در آسمان و

نتوانستند از شما قدردانی کنند و کار شما را اعلام کنند، ناراحت نباشید، چون ریشه شما پنهان مانده و به نفع شماست؛ خدمتی بوده بین شما و خدای شما و از نظر مخلوق مخفی مانده باشد؛ چه بهتر.

درخت یک رابطه‌ای دارد با زمین و کسی از آن رابطه اطلاع ندارد؛ خود این زمین می‌داند و این درخت. ریشه در آنجاست و کسی نمی‌بیند و این به سود درخت است. حال آیا خدا برای انسان از زمین برای درخت کمتر است؟ زمین دوست درخت است که ریشه‌اش را پنهان می‌کند. خدا هم دوست انسان است که عمل صالح انسان را پنهان می‌کند و این لطف خدا برای انسان است، که کار خیرش را آشکار نکند. پس چرا انسان گله‌مند باشد که چرا از فلانی تمجید کردن و از من تمجید نکردند؟ یا فلانی را تشویق کردن و مرا تشویق نکردند؟ کار او را دیدند و کار مرا ندیدند؟ خدمات او مطرح شد و خدمات من مطرح نشد؟ مثل این است که درختی بگوید ریشه درختی دیگر را نشان دادند و ریشه مرا نشان ندادند. خوب، ریشه او را که نشان دادند، ببین چه بر سرش می‌آید. بعد اگر دیدی که عاقبتی خوب بود، تو هم پیشنهاد کن تا تو را هم بگذارند توی نوبت تا ریشه‌های تو هم آشکار شود. ندیدی درخت وقتی ریشه‌اش آشکار می‌شود، بعدها خشک می‌شود؟ نشینیده‌اید که بسیاری از مؤمنین وقتی مردم نسبت به کار آنها اطلاع پیدا می‌کردن، آنها مرگ خودشان را از خدا می‌خواستند. در روایات داریم که بنی اسرائیل رفتند برای طلب باران خدا به موسی گفت: این جمعیت نبودند که دعا ایشان مستجاب شد؛ بلکه یک غلام سیاهی بود که دعا کرد و دعا ایش به استجابت رسید. این غلام سر به سجده گذاشت و گفت: خدایا! حالا که مرا سوا کردی، دیگر مرا زنده مگذار و از دنیا ببر.

در همان سجده مرد؛ چون ریشه او ظاهر شده بود و نمی‌خواست که ریشه‌اش پیدا بشود. پس اگر کارتان را ندیدند، غنیمت بشمارید. امام

نامش پروین اجلوترها به صورت یک خوشة انگور ملاحظه می‌شد. امروز وقتی به وسیله دستگاهها و تجهیزات نجومی به آسمان نگاه می‌کنیم، آنچه از خورشید می‌بینیم، با قدیم فرق دارد. یا می‌گویند در همین خوشة بروین میلیونها خورشید وجود دارد.

پس اگر که می‌گوییم آنچه خواندیم و شنیدیم، همه باطل بود، معناش این نیست که آنها همه ارجیف و اباطیل بوده و حالا هم هست و خط بطلان روی مطلب عرفانی باید کشید. با عشق انسان به مرتبه‌ای از حقیقت می‌رسد که آنچه از طریق سیر و سلوک و ریاضت و عرفان و تفکر به او رسیده، در مقایسه آنچه با لطافت عشق به دست آورده؛ زمین تا آسمان تفاوت دارد. بعد می‌گویید: او پیش این باطل است. ممکن است خیلی‌ها مثل‌اگویند که امام می‌گوید باطل بود. یکی هم که منکر عرفان است، می‌گوید باطل بود. این دو باطل با یکدیگر فرق دارد. او باید به این معنی معتقد شود تا بتواند سلوک کند. اگر معتقد به این عرفان نشود، قدم از قدم نمی‌تواند بردارد. او که از این مرحله گذشته، اگر انعطاف به این قضیه پیدا کند، صراحت دیدش و روشی فهمش و آن بساطت از او گرفته می‌شود.

ریشه انسان

اگر انسان عملی را انجام داده یا می‌دهد، در واقع همان عمل ریشه وجودی انسان است. خاک را اگر از روی ریشه درختی بردارند، آن درخت خشک می‌شود؛ هر درختی که باشد. اگر شاخه درخت آشکار بشود، عیوب ندارد؛ اما ریشه درخت باید پنهان باشد. نیت انسان ریشه انسان است. دوستان یک درخت، اگر جایی هم از ریشه یک درخت پیدا شد، باید خاک روی آن بریزند و پنهانش کنند. بنابراین اگر شما کاری کردید و دیگران

مثلها و پندها (۸)

صادق (ع) نصیحت‌هایی می‌کند به جابرین یزید چعفی. جابر فرد بسیار بالا و شخصیت برجسته‌ای است و همان کسی است که می‌گوید امام صادق (ع) سی هزار روایت به من یاد داد و اجازه نداد یکی از آنها را به احدی بگوییم. روزی حضرت به جابر نصیحت کرد و فرمود: اغتنم من اهل زمایک خضالاً؛ جابر از اهل زمان خودت چند چیز را غنیمت بدان؛ یکی اینکه وقتی تو را گم کردند، دنبالت نگردند؛ همین که دنبالت نمی‌گردند، به نفع توست. دوم اینکه؛ وقتی چند نفر با هم مشورت کنند و با تو مشورت نکردند، غنیمت بدان، چون امانت و مسئولیت به گردند نینداخته‌اند. سوم اینکه؛ اگر رفتی خواستگاری و دختری به تو ندادند، غنیمت بدان. چرا می‌گوید غنیمت بدان؟ چون انسان هر چه گمنام‌تر بماند، به سود اوست؛ یعنی انسان باید رابطه‌اش با خدا رابطه ریشه با خاک باشد. انسان باید به گونه‌ای باشد که از ظاهرش بی نبرند که با خدا رابطه دارد؛ بلکه فکر هم بکنند که او با خدا رابطه‌ای ندارد، یعنی انسان خیلی نشان ندهد که آدم خوبی است؛ نه اینکه کار بد یا فساد بکند؛ بلکه اصرار نداشته باشد که ثابت کند که آدم خوبی است. تازه انسان الان هم خوب باشد، معلوم نیست که تا آخر عمر هم خوب بماند. خیلی‌ها بودند که در اول خوب بودند، اما در آخر کار خوب شدند.

طیب چاقوکش بود و خانواده‌اش آبرودار بودند و خیلی از چاقوکشی او رنج می‌بردند. منتهی این آدم در عالم چاقوکشی خودش اسم و رسمی پیدا کرده بود و در تهران خیلی از او حساب می‌بردند و به مظلوم‌ها کمک می‌کرد و از این اسم و شهرتش برای دفاع از مظلومین استفاده می‌کرد، نه برای ظلم کردن به کسی. مثل‌آکسی می‌آمد و می‌گفت: آقا! فلانی مال مرا خوردده است. این شخص از این شهرت خودش استفاده می‌کرد و طرف را صدا می‌زد و می‌گفت: آیا او راست می‌گوید؟ می‌گفت: بله. می‌پرسید:

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

پولش را دادی؟ می‌گفت: نه! می‌گفت: خوب حالا پولش را می‌دهی یانه؟ او هم می‌گفت: بله می‌دهم. می‌پرسید: کی؟ می‌گفت: فلاں روز. بعد او می‌گفت: بنویس. او هم می‌نوشت و سر موعد از ترس طیب می‌داد. اما گاهی پیش می‌آمد که چاقو می‌کشید. رفتند و به یکی گفتند: این آقا چاقو می‌کشد. چه کارش کنیم؟ گفت: زنش بدھید، درست می‌شود. زنش دادند، اما بعد از مدتی دوباره چاقو کشید. آمدند و گفتند: زن هم به او دادیم، اما درست نشد. گفت: با یک آخوند دوستش کنید. دوستش کردند و دوباره چاقو کشید. آمدند و گفتند: دوباره چاقو کشید. چه کارش کنیم؟ گفت: بگذارید من فکر کنم، بعد می‌گوییم که چه کنید. بعد از مدتی فکر کرد و گفت: او را ببرید به کربلا! اگر دلش نشکست، دیگر بدانید که علاج ندارد، چون در نطفه‌اش یک مسأله‌ای دارد. اما اگر دلش شکست، همانجا از او قول بگیرید که چاقونکشد. آنها هم این پیشنهاد را پذیرفتند. برادرش به او گفت: می‌خواهیم برایت گذرنامه بگیریم و برویم کربلا.

تا این قضیه را به او گفت، یک مرتبه گفت: کربلا کجا، من کجا؟ من آلوه‌ام؛ ناپاکم؛ حسین (ع) پاک است. من ناپاک کجا و آن آفا کجا؟ برادرش گفت: چون دیدم این حرف رازد، من هم مطمئن‌تر شدم و رفتم سراغ گذرنامه. یک روز رفتم و گفتم این گذرنامه است و این هم بليت اتوبوس. خلاصه او را بردیم. وقتی که از مرز گذشتیم، همین که رسیدیم به شهر کربلا و چشم او به آن شهر افتاد، یک مرتبه مثل زن بچه مرده شروع کرد به گریه کردن. تا چشمش افتاد به گبند، گریه‌اش بیشتر شد. او را بردیم به صحن و از آنجا به رواق و بعد هم بردیم کنار ضریح و دیدیم که ضریح را گرفته و زار زار گریه می‌کند. سرانجام از حال رفت، و دوباره به هوش آمد و گریه کرد. چند بار این طور شد. با خودم گفتم حالا وقتی است که به او بگوییم؛ پس گفتم: فلاں! اینجا کجاست و این کیست؟ گفت: من را ره‌اکن و بگذار به حال خودم باشم و با من حرف نزن. گفتم: تو بگو این کیه؟ گفت:

مثال‌ها و پندها (۸)

خوب حسین است. گفتم: جلوی او قول بدہ که چاقو نکشی. گفت: دیگر نمی‌کشم، دست از سرم بردار. گفتم: نه، بگو به امام حسین (ع) چاقو نمی‌کشم. گفت: بگذار کارم را بکنم.

من رهایش کردم و یک مقدار دیگر گریه کرد. دوباره آمدم به سراغش و گفتم: این کیه؟ گفت: این امام حسین است. گفتم: بگو به این امام حسین که دیگر چاقو نمی‌کشم. گفت: به این امام حسین دیگر چاقو نمی‌کشم. گفتم: پس چاقویت را بده.

چاقو را داد و آمد ایران. آنها که با او خردۀ حسابی داشتند، او را بردند خارج از شهر. یکی کسی آمد بیست ضربۀ چاقو به او زد و لشه‌اش را انداخت و برگشت. چون آدم هیکل دار و تنومندی بود، نمرد. او را آوردند بیمارستان و معالجه کردند و خوب شد.

شب عاشورا شد. کسی که او را چاقو زده بود، خودش رئیس هیئت بود. طیب هم هیئت داشت. آن روز از میان هیئت بیرون آمد و رفت میان هیئت چهار هزار نفره همان کسی که او را با چاقو زده بود. دستش را گرفت و برد بالای سکویی در مقابل جمعیت و گفت: من به امام حسین قول دادم که چاقو نکشم و نکشیدم. تو هم می‌دانستی و نامردی کردی. من چون چاقو نمی‌کشیدم، بیست ضربۀ چاقو به من زدی. حالا مرد آن کسی است، که جلوی چهار هزار نفر هوادار، تو را می‌زند. بعد دو تا سیلی به او زد و هیچ کس جرات نکرد اعتراض کند...

اینها همان ریشه‌های زیر خاکند و در نظر مردم لات چاقوکش هستند؛ اما خودش آنقدر برای قولی که به امام حسین داده بود، ارزش قائل است که به دشمنی که او را با چاقو زده و نامردی کرده است، سیلی می‌زند. اینها کسانی هستند که اعمالشان باقی می‌ماند، چون در نظر مردم از اختیار نیستند؛ بلکه در نظر مردم از اشرارند. بیین قران چه می‌گوید: **وَقَالُوا مَا نَأَنْتُ رِجَالًا كُنَّا نَعْذَهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ**

تمثیلات اخلاقی - قربیتی

جهنمی‌ها در جهنم دنبال بک عده‌ای می‌گردند. بعد به همدیگر می‌گویند این افرادی که ما آنها را جزو اشرار می‌شمردیم، چرا در جهنم جایشان نیست؟! این نشان می‌دهد، که عده‌ای هستند در دنیا که در نظر مردم جزو اشرارند، اما بهشتی‌اند.



وقتی از انسان کار خیری سر می‌زند، باید خود را بدهکار بداند؛ نه طلبکار. مثال می‌زنم: شما فوتیال بازی می‌کنید و نزدیک دروازه طرف مقابل هستید. از آن طرف چند تا زیارتیان شما توب را از زیرپای رقیب درمی‌آورند و می‌اندازند جلوی پای شما که شما هم آن را تبدیل به گل کنید. بعد هم شما را بلند می‌کنند که این گل را ایشان زد و شمارا به عنوان زننده گل معرفی می‌کنند؛ اما شما با وجود خودت می‌گویی که آنها بودند که رحمت کشیدند و توب را جلوی پای من انداختند و من چند مترين دروازه بودم و یک شوت زدم که گل شد؛ پس باید از آنها تشکر شود. حال خدا از آن انتهای زمین توب را می‌آورد به نزدیک پای انسان و انسان هم یک شوت می‌کند و گل می‌شود. بعد هم خدا دست انسان را بلند می‌کند به عنوان گلزن؛ اما آدم خودش می‌داند که این از جانب خدا بوده است. امامان ما این طور بودند و در دعاها یکی که می‌خوانید، این طور می‌گویند: خدایا! هر کاری که از من سرزده است، تو کمکم کردی؛ تو به من پاس دادی تا من بتوانم بزنه توی دروازه و گل بکارم؛ زمینه‌اش را تو فراهم کردی و به نام تو باید ثبت شود، چرا به نام من؟ کار اصلی را تو کردی، نه من. امامان چون اینگونه هستند، خدا هم دوستشان دارد. انسان هم باید وقتی کاری از او سرزد، بگوید: **هذا من فضل ربی**.

همیشه آدم آماده، منتظر آدم نآماده است. فرض کنید دو نفر می خواهند بروند به یک مجلسی، یکی قبراق و آمده و لباس پوشیده است؛ اما یکی دیگر، دنبال کفش یا کلاه می گردد. حالا واقعاً کدامشان منتظرند و آمده؟

راه آمن کدام است؟

امام صادق (ع) از ابوحنیفه سؤال کرد که تو قرآن را تفسیر می کنی؟ گفت: بله.

حضرت پرسید: پیرامون این آیه چه نظری داری: «سیروا فیها لیالی و ایاماً آمنین»

در این آیه، سیر کجاست؟ ابوحنیفه گفت: راه مکه است. حضرت فرمود: توی همین راه مگر نه اینکه کسانی را کشتند؟ پس چطور خدا می گوید: لیالی و ایاماً آمنین، اگر می گوید در امان هستند، پس چرا کشت و کشتن شد و اگر در امان نیستند، پس چرا قرآن می گوید هستند؟ ابوحنیفه در جواب ماند که چه بگوید. حضرت فرمود: منظور این آیه ما هستیم: «وَجَعَلْنَا بَيْتَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرْبَى التَّقِيَّ بَارِكَنَا فِيهَا قُرْبَى ظَاهِرَةٍ وَقَدَرَنَا فِيهَا السَّيِّرَ سِيرَا فِيهَا لِيالِيٍّ وَأَيَامًاً»، این قرآن، قرایی مبارکه است و اهل بیت، قرایی ظاهره هستند. خدا بین مردم و بین قرایی مبارکه، قرایی ظاهره را قرار داده و گفته است از این راه بیا به سوی قرآن و قدرنا فیها السیر، سیر از طریق قرایی ظاهره به سوی قرایی مبارکه است؛ یعنی از راه اهل بیت به قرآن برسید. قرآن پلۀ بالاست و اهل بیت پلۀ وسط و انسان پلۀ اول. قرآن آن بالاست و انسان این پایین و بدون اهل بیت از این پایین نمی شود به آن بالا رفت. و قدرنا فیها السیر، سیرا فیها لیالی و ایاماً آمنین و سیر کنید و ایمنی از خلاف وابهام و تشتت داشته باشید. اما آنها تا بخواهند قدم اول را بودارند، هزاران خیال و توهمند به ذهنشان می آید. خداوند این

شنونده و گوینده

یک گوینده، اینگونه نیست که ولی نعمت شنونده باشد؛ بلکه این شنونده است که ولی نعمت گوینده است؛ چون روزی دهنده، خداست و انسانها هر کدام یک روزی مشخصی پیش خدا دارند؛ چه روزی مادی و چه روزی معنوی. وقتی یکی واسطه می شود که خدا از کمال او آن روزی را برساند، خود آن فردی هم که واسطه شده است، از آن روزی کسب فیض می کند.

اگر گوینده را به منزله جوی و نهر آب فرض کنیم و شنونده را به یک مزرعه تشبيه کنیم، تلمبه را برای نهر باز نمی کنند؛ بلکه تلمبه را برای مزرعه روشن می کنند. از برکت مزرعه، آبی در نهر جریان پیدا می کند. از این جهت، مزرعه هرگاه که متروک باشد، درختانی که در حوالی نهر هستند، تشنۀ می شوند و کسی هم به آنها اعتمادی نمی کند و برای خاطر آنها هم آبی جاری نمی سازد؛ چون صرف نمی کند که برای اینها تلمبه روشن شود. پس هر وقت که انسان خودش را در مسیری قرار بدهد که به جمعی از مؤمنین روزی برسد، اول کسی که از آن روزی می خورد، خود او شست و آنها واسطه رزق می شوند. شنونده واسطه رزق گوینده است؛ نه اینکه گوینده واسطه رزق شنونده باشد. اگر رازق خداست و اگر ما معتقدیم که خدا رازق است، پس باید شنوندگان خودمان را ولی نعمت خودمان بدانیم و برای آنها متواضع باشیم.

منتظر واقعی

امام زمان منتظر ماست؛ نه که ما منتظر امام زمان باشیم؛ چون

مثلها و پندها (۸)

قرآن را به گونه‌ای قرار داد که اینها بدانند که به آسانی نمی‌شود در آن عبور کرد، نزدیک و واسطه برای بالا رسیدن می‌خواهد، و اهل بیت همان واسطه می‌باشدند.

حافظ می‌گوید:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
خیلی حرف والا بی می‌زند؛ یعنی انسان وقتی ببیند که همه چیز خوب است، اخم و چین و چروک پیشانی اش برطرف می‌شود.

انسان وقتی که عالم را عوضی دید، اخم می‌کند؛ چون همه چیز را بد می‌بیند. صبح که از خواب بلند می‌شود، با آن کسی که صدایش می‌زند، دعوا می‌کند. تا وقتی که دوباره بخواهد سرش را بگذارد زمین، همین اوضاع ادامه دارد. آدمی که متکبر است، بدین می‌شود و وقتی بدین شد، با همه دعوا می‌کند. شما می‌دانید که به او چقدر سخت می‌گذرد. آن کسی که با همه دعوا می‌کند، مثل کسی است که می‌خواهد با یک خنجر بزند به دیگری؛ اما تیزی خنجر در شکم خودش است و دسته خنجر را در شکم او فرو می‌کند. کسی که می‌خواسته خنجر بزند، حسود است که هنوز دسته خنجر نیم میلیمتر فرو نرفته، می‌فهمد که سر خنجر از پشت خودش بیرون می‌آید. متکبر هم، همین طور است. وقتی که دیگران را ناراحت کند، خودش ده برابر ناراحت می‌شود.

این که اولیای خدا خندان، بشاش و با نشاطند، علتش این است که نگاه به عالم که می‌کند، می‌بینند همه چیز جای خودش است و همه چیز به موقع خودش است و انسان وقتی این را دید، خوشحال می‌شود. شما می‌گویید اگر همه چیز جای خودش است و همه چیز به موقع خودش است، شیطان هم آیا جای خودش است؟ بله برای عارف، شیطان هم جای خودش است. مگر شیطان در عالم چه می‌کند؟ شما مثلاً اگر بونج پاک

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

کردن را در نظر بگیرید، خیال می‌کنید که شیطان بونج را تبدیل به فضله موش می‌کند؟ نه، شیطان کسی را خراب نمی‌کند؛ شیطان خراب و خوب را از هم جدا می‌کند. شما می‌گویید از کجا و چه منبعی من این حرف را می‌زنم که شیطان کسی را خراب نمی‌کند و شیطان خراب را جمع می‌کند؟

اگر من بخواهم حرفی بزنم، شما هم یک حرفی روی حرف من می‌زنید، خوب این قرآن را بین من و شما آورده‌اند که وقتی کسی حرفی می‌زند، دیگر همه حرفها و بحث‌ها تمام شود. قرآن می‌گوید شیطان چه می‌کند؟

اُنْ عَبَادَى لَيْسَ عَلَيْهِ سُلْطَانٌ

همانا تو بر بندگان من تسلط نداری؛ تو نمی‌توانی آنها را بخوری تا بشود فضله موش، و آنگاه بیندازی داخل بونجهای-فضله ساز نیستی- خوب را نمی‌توانی خراب کنی:

إِنَّهُ لَيْسَ لَهُمْ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلَى رِبِّهِمْ مُتَوَكِّلُونَ
شیطان بر آنها که خدا را باور دارند و بر او توکل دارند، تسلطی ندارد.
انما سلطانه على الذين هم به مشركون

سلط شیطان بر کسانی است که تولایی بر شیطان دارند و از قبل، او را شریک قرار داده‌اند. شیطان خراب برآست؛ نه خراب گن. می‌برد، یعنی چه کار می‌کند؟ سلط بونج را در سینی بزرگی خالی می‌کند و در آن می‌گردد. هر چه فضله باشد، ساختیت با شیطان دارد و همراه شیطان می‌رود.

تھاجم فرهنگی

تھاجم فرهنگی برای این است که شما با آن مبارزه کنید. تھاجم فرهنگی مانند کیسه‌شنبی است نه گونی پنبه‌ای! این را نگذاشته‌اند که

نیستیم و این کارها در شان مانیست! بابا یعنی چه که شان شمانیست؟ آیا تو نمی‌توانی دونفر را بخندانی؟!

این آقای فلسفی، نقل می‌کرد از مرحوم آیت‌الله آقا میرزا نورالدین، که از مسجد امام در میدان نوروزخان می‌گذشت و ایشان داشت سخنرانی می‌کرد. صدایش را شنیدم که می‌گفت: ای ملت! شمان باید این طور باشید که تنها، ملت‌گریه باشید؛ سعی کنید ملت شاهی هم باشید. کسی می‌گوید من می‌توانم مردم را بگریانم ولی نمی‌توانم بخندانم! چرا؟ آیا بگریانی ثواب دارد، ولی بخندانی گناه دارد؟ اگر خنده بهداشتی به اینها ندادی، می‌روند به طرف خنده غیر بهداشتی. اگر نشاط بهداشتی برایشان درست نکرده‌ای، می‌روند به سراغ نشاط غیر بهداشتی. الان که انقلاب شده و این همه با غ مصادره شده است، چند تا از آنها را به مرکزی برای عقد و عروسیهای بهداشتی تبدیل بکنید. اینها، راههایی برای مبارزه با تهاجم فرهنگی است؛ یعنی شما باید مشت بزنی به کیسه تهاجم فرهنگی تا مشت قوی شود. شما دلت می‌سوزد که ای وای اینکه پنهانی بود؛ این هم شد شنی! بله این شد شنی تا مشت تو قوی شود. می‌گوید جواب این نوارهای مبتدل ویدنوبی را چه بدھیم، می‌گوییم:

ما من داء الا جعل الله له دواء

«هیچ مرضی نیست، مگر اینکه خدا برایش یک دارویی گذاشته است.» اینکه انسان ببیند هر دردی یک درمانی دارد، خوشحال می‌شود. تهاجم فرهنگی را هم که ببیند، آخم نمی‌کند؛ یعنی عزانمی‌گیرد؛ بلکه بلند می‌شود و می‌رود دنبال کار. نمی‌نشیند غصه بخورد؛ غصه یک چیز منفی است.

علی (ع) را در نظر بگیرید: آن روزی که حقش را گرفتند، عین همان روزی بود که تمام بنی اسرائیل گوساله پرست شدند. علی (ع) می‌فرماید: استخوان در گلو و خار در چشم دارم، می‌بیند که

انسان باید و مرتب ورد بخواند؛ که تهاجم فرهنگی چنین کرد و چنان کرد.

آموزش قرآن، بهترین راه مبارزه با تهاجم فرهنگی است. مردم تشنه هستند و آب می‌خواهند. یک آب بهداشتی است و یک آب، غیر بهداشتی. منبع آب بهداشتی را به مردم بسته‌اند، و این آب که غیر بهداشتی است و انواع میکروب و آلوگی در آن وجود دارد و هر کسی از آن نوشید، اسهال، طاعون، جذام و ایدز می‌گیرد، شیرش باز است.

هر جارانگاه می‌کنی، آب انبار آبهای غیر بهداشتی است؛ عروسی ما، ویدنوبی ما، آب انبار غیر بهداشتی هستند. آن بندۀ خدا که در پی آب بهداشتی می‌گردد، می‌بیند این انبار تازه قفل شده است؛ یعنی این مسجد دیگر تعطیل شده و این گروه مقاومت هم تعطیل شده است.

او مرتب می‌رود سراغ منابع آب بهداشتی و می‌بیند همگی بدون آب است. تشنگی هم به او فشار می‌آورد و می‌بیند دیگران دارند از این آب غیر بهداشتی می‌نوشند. یک وقت شیطان گولش می‌زند و یک لیوان از آن آب را می‌خورد و دیگر...

آدم این آب غیر بهداشتی را که می‌خورد، میکروب در وجودش می‌رود و دیگر آن انسان اول نیست. احساس می‌کند که حال دیگری پیدا کرده است.

خوب، راه چاره چیست؟

راه چاره این است که آب بهداشتی درست کنید. آنها نوار ویدنوبی بد دارند و آموزشهای بد می‌دهند. شما آموزش قرآن بدھید. آنها تفریحات ناسالم دارند. شما تفریحات سالم و ورزشگاه درست کنید. آنها می‌خواهند در عروسی ما نشاط درست کنند و هر چه غیر بهداشتی بخواهی، فراوان است. حالا شما می‌خواهید برای بچه‌تان عروسی بگیرید، موقع دارید یک گروه نشاط بهداشتی داشته باشید. می‌گویی نداریم و ما در این خطها

مثلها و پندها (۸)

اینها دارند ضایع می‌شوند. حتی وقتی که گفت استخوان در گلو و خار در چشم دارم، زمینه‌ای نبود که بگوید مردم دارند گمراه می‌شوند و مثل گوساله پرستها شده‌اند. گفت: ارث مرا بردنند، در حالی که احساس می‌کرد اینها هلاک شدند. اما مگر می‌توانست به اینها بگوید هلاک شدیداً مگر می‌توانست از اینکه منحرف شدند، حرف بزندا امروز می‌شود حرف زد، اما آن روز مگر می‌شد حرفی بزنی. وقتی دید این طور شده، دستش را گذاشتند روی دست آن اولی و ایشان بعد از اینکه جلسه تمام شد و همسرش هم به آن وضعیت شهید شد، چه کرد؟ همه رفتند، با همین چند یاوری که برایش باقی ماندند، شروع به برنامه‌ریزی کرد.

بعضی می‌گویند بیست و پنج سال در خانه نشست. نه خیر، اگر ایشان این بیست و پنج سال را کار نمی‌کرد که در رکاب او صد هزار نفر شهید نمی‌شدند. این همه را خودش تربیت کرده بود. این جنگهای را که توانست پیش ببرد در عالم اسلام، همه‌اش با کمک شاگردان خودش بود. مالک اشتر و امثال او را خودش تربیت کرده بود.

زمانی دیگر پیش آمد که امام مجتبی (ع) صلاح دید که صلح کند. دید جنگ به نفع معاویه است. وقتی که صلح کرد، نشست غصه بخورد؛ بلکه نشست کار کرد و افرادی را تربیت کرد؛ از جمله افرادی که در عاشورا شهید شدند، از تربیت شدگان امام حسن (ع) بودند و همه را ایشان ساخته بودند. ده سال بعد از ایشان، برادرشان این کار تربیتی را می‌کرد. بعد از اینکه ائمه (علیهم السلام) را یکی یکی شهید کردند، امام زمان (عج) قرار نشد که شهید شوند؛ بلکه قرار شد که غایب باشند. شما خیال می‌کنید که ایشان رفته و نشسته در یک غاری و از همه عالم بی خبر و منتظر است.

ابدآ این طور نیست؛ او سخت کار می‌کند.

این امام خمینی (ره) با همه فعالیت‌هایی که شباهنروز داشت، مثل یک روز امام زمان (ع) تلاش نمی‌کرد. درباره ایشان داریم که یک جاگیر

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

نکده و طی‌الارض می‌کند؛ پاهاش را همه جا می‌گذارد. الان این انقلاب را که از آثار کربلا و برکت‌های عاشورا است، دانه دانه آجرهای ساختمانش را کار گذاشته و اینها را خودش تربیت کرده است. در خواب و در بیداری و به وسیله افراد و نیروها و برنامه‌ریزیهایی که داشته است، سعی به کار برده تا این انقلاب را به اینجا رسانده است که الان در عالم، ابرقدرتها یک طرف ایستاده‌اند و اسلام هم یک طرف دیگر. امروزه ابرقدرتها به اینجا رسیده‌اند که اگر فکری برای اسلام نکنند، فردا دیر است. شد همان حرف شاه که به غربیهای گفته بود اگر امروز جلوی خمینی را نگیرید، او فردا اروپا را به آتش می‌کشد. موقعی که به او می‌گفتند خبری نیست و خیلی شور نزن، می‌گفت من او را می‌شناسم. الان به این نتیجه رسیده‌اند که دیر است؛ فرداد دیر است و امروز باید یک کاری کرد؛ امروز هم دیر است.

خدای این انقلاب را کوچک جلوه‌اش داد تا اینها بگویند این خودش می‌میرد، دیگر چرا بکشیم آن را. معیوب جلوه‌اش داد تا فکر کنند این خودش در حال منقرض شدن است و خدا مرا حفظ کرد. کشتنی ای را که خضر می‌خواهد حفظ بشود، معیوبش می‌کند تا اینها نگاه کنند و بگویند به درد مانسی خورد. کشتنی سالم را می‌آیند و مصادره می‌کنند.

سپاس و حمد خدایی را که ما را با عیوبمان حفظ می‌کند. معیوبمان می‌سازد تا محفوظمان دارد.

امام (ره) در نجف بود، وقتی مرحوم آقازاده ایشان آن اتفاق برایشان افتاد و اتفاقی مشکوک بود.

آیا آن دستی که به چنین کاری دست زد، برایش راحت‌تر نبود که آن پیرمرد را از بین بپرد؟ او نه محافظ داشت و نه چیزی دیگر. اتاق ایشان آن طرف و اتاق دیگر این طرز، آنها می‌گفتند اگر این برود، فرزندش کارش را

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

نکرده‌اند.

علی (ع) در طی یک بحث تحلیلی - تاریخی، گذشته را برای تصویر در حال مطرح می‌کند و می‌فرماید این عقوبتهایی که به امتهای قبل شده است، به خاطر اعمالشان است. آنها را متنظر داشته باشید، در خوب و بد آنها تفکر کنید و احوالشان را ببینید. اگر دیدید بد کردند و بد دیدند، مواطل باشید که برای شما این اتفاق نیفت. وقتی که در تفاوت این دو حال تفکر کردید، موقعی که خوب عمل می‌کردند و موقعی که بد عمل می‌کردند، نگاه کنید در امتهای گذشته که هر کاری که می‌کردند و به عزت می‌گردید، نگاه کنید در آنها را تقلید کنید و آنها را انجام بد هدید و آن اخلاق را برای فرزنداتان حفظ کنید و هر کاری که کردند و موجب سقوطشان شد، از آن احتراز کنید.

علی (ع) انگشت می‌گذارد روی چیزهایی که موجب سقوط می‌شود. در آن هنگام، با هم کینه داشتید و سینه‌ها نسبت به هم مملو از نفرت بود و دوستها یکدیگر را تنها گذاشته بودند. بعد یک پرده‌ای را نشان می‌دهد، از زندگی اولاد اسحاق (ع) و اولاد اسماعیل (ع) و می‌گوید: نگاه کنید به بنی اسرائیل در آن هنگامی که متفرق شدند، ذلیل ترین امم شدند و آن روزهایی که به دور یک پیامبر برخاستند، عزیزترین افراد شدند. بعد می‌گوید نگاه کنید به بنی اسماعیل که پراکنده بودند و یاد بیاورید روزگارانی که اکاسره و قیاصره بر آنها حکومت می‌کردند.

قبل از بعثت، اعراب در بین دو قدرت روم و ایران دست به دست می‌شدند. این طرف ایرانیها بودند و حضرت از آنها به اکاسره یاد می‌کند. اکاسره جمع کسری است. کسری معرب خسرو و نام شاهان ایران بوده است. به ایشان می‌گفتند: خسرو انشیروان. به پادشاهان روم، قیصر گفته می‌شد. این اکاسره و قیاصره بر آنها

مثلها و پندها (۸)

ادامه می‌دهد. اما این جوان که برود، امام (ره) از داغ او از بین می‌رود. امام (ره) را در نظرشان کوچک کرده که حفظش کند.

کار دائمی

همواره کار کنید؛ فصلی و موسمی کار نکنید. مسیر عالم سر بالای است و ماشینتان را مستوقف نکنید. اگر ترمز کردید، سر می‌خورید و برمی‌گردید. انقدر بروید تا این سر بالایی تمام شود. تنفس دارید، بروید و ترمز نزنید.

کشتنی با شیطان

تهاجم فرهنگی خیر است و اگر با آن زورآزمایی کنید، بازویتان قوی می‌شود. از شیطان که بدتر نداریم، همه انبیاء و مؤمنین به خاطر گشتنی گرفتن با او بازویشان قوی شد و همه ورزشکار و هنرمند شدند. در وجود هر کس هم یک شیطانی گذاشته‌اند که فطرت انسان با آن گشتنی می‌گیرد.

چراغ راه آینده

گذشته، آینه آینده ماست. اینهایی که گذشته‌ها را مطالعه می‌کنند، آینده بهتری را برای خودشان تعقیب می‌کنند و آنها می‌گویند که راه پیش روی خودشان را به اشتباه طی می‌کنند و به انحراف کشیده می‌شوند، علت این است که از گذشته‌ها عبرت نگرفته‌اند و روی گذشته‌های خود مطالعه

مثلها و پندها (۸)

حکمرانی می‌کردند. شاهپور ذوالاكتاف از آن جهت این لقب را گرفته بود که وقتی منجمینی خبر داده بودند که اعراب یک روز بر ایران سلط می‌شوند، او به خاطر یک حرکتی که کرده بودند در وقتی که ایشان بجه بود یا قبل از ولادتش دستبردی به این طرف زده بودند. وقتی می‌خواست آنها را تنبیه کند، آنها را به صف کرد و شانه‌شان را سوراخ کرد و طناب از این شانه‌ها عبور داد؛ لذا به او گفتند ذوالاكتاف. این وضع اینها بود قبل از بعثت. حضرت علی (ع) می‌فرماید نگاه کنید ببینید این قوم ذلیل را خدا چگونه جمع کرد. با یک دعوتی و ندایی آنها را جمع کرد و قلوب پراکنده‌شان را مجتمع کرد.

بحث من روی این ندا و منادی است. پیامبر (ص) مردم را زکجا به کجا اورد؟! جمله معروف ایشان: قولوا لا الله الا الله تفلحوا، این طور نیست که بر این جمله چیزی بعد اضافه شود. آنچه بعد آمده، شرح جمله است و الان هم قولوا لا الله الا الله تفلحوا به وقت خود باقی است. این قدرت پروردگار است که می‌تواند یک کتاب را در یک کلام خلاصه کند. امروز کامپیووترهایی آمده است که یک کتاب را در یک صفحه کوچک و در یک دیسکت کوچکی خلاصه می‌کند و اینگونه کل مطالب را آنجا منعکس می‌کند. یک چیزهایی دیگر بعد آمد که هفتصد تا از اینها را در یک صفحه‌ای که وزنش ۵ گرم بیشتر نیست، جا می‌دهد و تعجبی نیست که خداوند کل قرآن را در حمد جای دهد و تعجبی نیست که با همین قولوا لا الله الا الله تفلحوا، همه مطالب را گفته باشد. خدارحمت کند حافظ را همین قولوا لا الله الا الله تفلحوا را به زبان خودش بیان می‌کند. خدارحمت کند امام (قدس الله سره) را که می‌فرمود که حافظ زبان مخصوص خودش را دارد. شعر حافظ منحصر به این بیت که عرض می‌کنم نیست که فقط تفسیر قولوا لا الله الا الله تفلحوا، باشد. خیلی از اشعار حافظ تفسیر همین

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

مطلوب است:

بخت ار مدد کند که کشم رخت سوی دوست

گیسوی حور گرد فشاند زمفرشم

صراع اولش که می‌گوید: بخت اگر مدد کند که کشم رخت سوی

دوست، تفسیر قولوا لا الله الا الله است.

قسمت دومش که می‌گوید: گیسوی حور گرد فشاند زمفرشم، تفسیر تفلحوا است.

این هم یکی از مراتب فلاح است. فلاخ را تفسیر می‌کند که حوریه با گیسوانش جاروب کند فرشی را که رویش قدم گذاشته باشم. به شرط اینکه آن طرفی بشوم.

بخت ار مدد کند کشم رخت پیش دوست؛ یعنی از خود کنده بشوم و آنجا منزل کنم و دلم آن طرفی شده و جابجا بشوم. از این جا کنده شده و از خودم رها بشوم. از این عشقی که به خودم دارم و از این زنجیرهایی که به دست و پایم بسته شده است و نمی‌گذارد که حرکت کنم؛ گفت: بی‌آغلایی و زمینگیریم کرده است: **حَبْسَنِي عَنْ ثَقْبِي بُظْهَرَلِي** کار حضرت این بود که مردم را از خودخواهی آزاد کرد و از این اسارت بپرون آورد.

گاه می‌شود که انسان خیلی چیزها را به دست می‌آورد و خیلی کمالات نصیبیش می‌شود، اما آن تکانی که باید بخورد و تحولی که باید در او حاصل بشود، حاصل نشده است. این قولوا لا الله الا الله تفلحوا؛ یعنی اینکه زبان انسان بگوید: لا الله الا الله. اما زبانی که مترجم دل آدم باشد و زبانی که از درون وجود انسان، اخلاق انسان، رفتار انسان، مواضع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فردی انسان بگوید: لا الله الا الله؛ چون اینها حرف می‌زنند و سخن می‌گویند.

حضرت کاری کرده است که این طور لا الله الا الله می‌گفتند. این مفهوم

مثلها و پندها (۸)

أَقْبَلَهُمْ عَلَى الْكُفَّارِ وَرَحْمَاءَ بَيْنَهُمْ، لَازِمَةُ لَا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ أَسْتَ. چون آن حالت ترک شدنی که انسان پیدا می‌کند نسبت به کفار، ریشه در خودخواهی خودش دارد. او می‌داند شدت عمل، پاسخ شدت دشمن است. برای اینکه آنها آتشبار را رویش روشن نکنند، از اول نازک برخورد می‌کنند؛ رقیق برخورد می‌کنند. آنها هم برای اینکه تو مماشات کنی، با تو ممashat می‌کنند. تو ممashat و ملاحظه نکن. حضرت در مسیری که در مقابل آنها داشت، این شدت را حفظ کرد. از ابتدا با توجه به اصول اخلاق با آنها برخورد کرد. آنها بسیار مایل بودند حضرت با آنها مذاکره کند؛ یعنی وارد معامله شود. کسانی هم توصیه به همین مذاکره و همین معامله می‌کردند. حضرت زیر بار این مسایل نرفت. آنچه امروز گفته می‌شود. سابقه تاریخی دارد و آنها یک حرف شنوی کرده و روی یک اصل مسلم حرکت می‌کنند، اینها هم عبرت از گذشته گرفته‌اند و مقاصد امروزشان را در گذشته تاریخ تعقیب کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند. اینها عنوان می‌کردن که ما حاضریم مدتی دین او را قبول کنیم. او هم مدتی دین ما را قبول کند. پیشنهاد منصفانه‌ای است! ما احترام به عقیده تو می‌گذاریم و تو هم احترام به عقیده ما بگذار. ما تظاهر به عقیده تو می‌کنیم و تو هم تظاهر به عقیده ما کن.

سورة قل يا ايها الكافرون نازل شد که به اينها بگو: لا اعبد ما تعبدون؛ اين کار عملی و شدنی نیست. من اين کار را نمی‌کنم و شما هم نمی‌کنيد. شما راهتان را می‌رويد و ما هم راهمان را می‌رویم. ما یک مقطعي به عنوان لكم دینکم ولي دين داریم و الان در سیری که می‌خواهیم بکنیم و توی تشکیلات حکومتیمان هنوز به مرحله لكم دینکم ولي الدین نرسیدیم. هنوز به طور قاطع نتوانستیم این کار را اجرا بکنیم. این کار خیلی ابعادش وسیع است؛ یعنی خط مشی تربیتی ما غیر از خط مشی تربیتی آنها است؛

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

خط مشی مدیریت ما غیر خط مشی مدیریت آنها است؛ الگوی اقتصادي اسلام غیر از الگوی اقتصادي آنها است؛ الگوی برنامه‌ریزی اسلام غیر از الگوهای آنها است.

این اشتباه است که بسیاری فکر می‌کنند که ما با بحرانهای شدید و خطرهای بیشتری مواجه می‌شویم. این طور نیست که ما از آن حدی که بودیم، داریم چیزی را از دست می‌دهیم. سیر ما، یک سیر تکاملی است و زلال شدن ما یک امر تدریجی است. خشونتهای دشمن هم نسبت به ما مرتبأ در حال افزایش است. حصری که او می‌خواهد نسبت به ما انجام دهد، چیزی نیست که ادامه بخشی از فشار گذشته باشد؛ فشار امروز او بر ما خیلی بیشتر از فشار گذشته است. چرا؟ چون راههای مختلف را تجربه و آزمایش می‌کند. هر سلاحی که گشند شد، زمین می‌گذارد و سلاح تیز کرده‌تر و آماده‌تری را برداشته و با برنامه حساب شده‌تری وارد میدان می‌شود. همان طوری که در دوره آن حضرت بود. فشاری که بر حضرت وارد می‌شد، مرتبأ در حال افزایش بود و باری که بر دوش مؤمنین بود، مرتبأ سنگین می‌شد و کار به شکلی بود که اگر یک لحظه غفلت می‌شد، همه سقوط می‌کردند. همان غفلتی که بعد از رحلت واقع شد و همان سقوطی که انجام گرفت. سقوط بزرگ، عیناً همان چیزی بود که در زمان غیبت موسی (ع) انجام گرفت.

آن حركت توحیدی که مردم را به سوی لا اله الا الله آورده بود، در یک مقطعي بنا بود آزمایشی صورت بگیرد. خدای تعالی این دنیا را برای همین آفریده که هم آموزشگاه و هم آزمایشگاه باشد. ادیان الهی جاذبه و دافعه دارند و بدون جاذبه و دافعه کار پیش نمی‌رود. در وقتی که دارند جاذبه انجام می‌دهند، هر کس که احتمالاً به درد بخورد، جذب شد می‌کنند. در وقتی که نوبت دافعه آنها می‌شود، جز خالص ترین افراد، همه را دفع

جدا می‌شود.
در امتحانات الهی آنها یک که نی معتبر هستند، اوج می‌گیرند و به ریاست می‌رسند. هر چه خبیث‌تر و شریتر است در آن دوره جلوتر و به مقامات عالی‌تر می‌رسد. چون این طلا هست که باید بماند و ناخالصیها باید بروند. حرکت، به نوعی است که می‌خواهد ناخالصیها را ببرد. هر کس که سبکتر است، اول می‌رود. باد که می‌آید، هر چه سبکتر باشد، بیشتر به او اوج می‌دهد و بیشتر ترقی می‌کند.

این چنگیزها و خونخواران دیگر، کسانی بودند که خباثت آنها بیشتر از دیگران بود و به قدرت بیشتری رسیدند. این سلاطین عالم که جنایتکار بودند، اگر در بین آنها کسی پیدا می‌شد که شرارت نداشته باشد، نمی‌توانست کشورش را اداره کند و کنار زده می‌شد.

گاهی اشاره را یک شریز بهتر اداره می‌کند تا یک فرد حکیم. عراق را هر کس آمد اداره کند، نتوانست و شورش کردد. پدر عبیدا. بن زیاد وقتی آمد سر کار، اینها را ادب کرد. بعد نامه نوشت به معاویه که: من با دست چشم عراق را اداره می‌کنم و دست راستم بی‌کار است.

معاویه گفت: فارس را هم برای دست راست تو قوار دادم.

حجاج این جوری مملکت را اداره می‌کرد.

عرض می‌کردم آن روز که طلافروش می‌خواهد این ظرف را خالی کند، سبکها اول بیرون می‌روند. باز کافی نیست. فرض کنید که نه قسمت رفته و یک قسمت مانده است. باز هم زرگر قناعت نمی‌کند و توی این ظرفها دوباره آب می‌ریزد و خالی می‌کند. از این باقیمانده، مقداری می‌رود و یک قسمت می‌ماند. باز هم زرگر قناعت نمی‌کند و یکبار دیگر آب توی ظرف می‌ریزد. دوباره از آن باقیمانده نه قسمت می‌رود و یک قسمت می‌ماند. اینکه در آخر زمان داریم که مردم نه قسمتشان از بین می‌روند و یک

می‌کنند. این آیه: إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذَرٌ وَلَكُلُّ قَوْمٍ هُدٌ؛ کار تو محدود به انذار است و هر قومی برای خودش هادی دارد، تطبیق شده است به علی (ع) و آنکه بعد از آن حضرت می‌آید و (انما انت منذر) در سیاست جاذبه آن حضرت است (ولکل قوم هاد) در دور دافعه دین است.

من برای این جاذبه و دافعه و برای همکلاس‌های خودم؛ نه استادهای خودم مطلبی عرض کرده باشم:

زرگرها این جاذبه و دافعه را خیلی خوب عمل می‌کنند. در مرحله جاذبه، کارشان این است که خاکروبه مغازه‌شان را هم مثل مغازه‌های دیگر به رفتگر نمی‌دهند. از رفتگرها سؤال کنید که زرگرها هرگز چنین نمی‌کنند؛ بلکه یک ظرف بزرگ در انبارشان دارند. وقتی مغازه را جارو می‌کنند، همه این خاکروبه‌ها را می‌ریزند تا آن ظرف. وقتی که ظرف پر شد، این دوره جاذبه‌شان است. چند ماه می‌گذرد و مجموعه خاکروبه می‌رود آنجا. چرا؟ چون اینها با طلاکار می‌کنند و سوهان به کار می‌برند و از دست آنها گاهی گرده‌های طلا به زمین ریخته می‌شود. به همین خاطره، خاک را جارو می‌کنند و خاکروبه را تا آن ظرف می‌ریزند. این مرحله که هر چند احتمال یک در هزار داده می‌شود که همراهش خرد طلا باشد، خاک را جذب می‌کنند و نگه می‌دارند. اما روزی که موقع پالایش است، چون آن خاکروبه به درد آنها نمی‌خورد و طلا را می‌خواهند و طلای آمیخته به شن هم به درد آنها نمی‌خورد، چون چکش خور نیست و باید همچنان خالصی در آن نباشد، آن روز، روز خالی کردن است. آنها آب می‌بنند به این ظرف و می‌گذارند خیس بشود. بعد مرتب آن را هم می‌زنند. چرا؟ چون طلا سنگین تر است و مرتب تنهشین می‌شود و طلا از هر آشغال، ذره و کاغذی که در ظرف آمده است جدا می‌شود. بعد این ظرف را ظرف به ظرف کرده و خالی می‌کنند. هر چه سبک‌تر است، اول

مثالها و پندها (۸)

قسمتیشان می‌ماند، این از کمال آخر زمان است. این نور فوق العاده‌ای است که بشر پیدا می‌کند که کافی است یکباره قسمت برود و یک قسمت بماند. راوی‌ها تعجب می‌کرند از حرف حضرت و می‌گفتند: خیری در این نیست که نه تا بروند و یکی بماند. حضرت گفت: هر خیری در همین یکی که می‌ماند هست. خیلی پیش‌رفت نور زیاد است در آن زمان که ده درصد به درد بخورد و بشود با آن کار کرد.

باز کار زرگر ادامه پیدا می‌کند. زرگر یک ظرفی به اندازه گُر باید داشته باشد، و آن را باید خالی کند. حال اگر بپرسی چقدر ته آن طلا می‌ماند؟ می‌گوید که بعد از چندین مرحله، شن و طلا هست که ته آن ظرف می‌ماند. حالا باید شن‌ها هم بروند. اینها که در امتحانات قبل باقی مانده‌اند، در این امتحانات باید بروند. چرا؟ چون این دفعه شدت بیشتر است و آب را باید با شدت بیشتری خارج کنند تا این شن سنگین هم برود.

به هر حال موج امتحان برای انسان شدید و شدیدتر می‌شود. این امتحانات با هم فرق می‌کند. گاهی خطر جانی و یا خطر آبرویی دارد. گاهی خطر آبرویی و جانی را با هم دارد؛ یعنی چه؟ طرف کشته شده و بدنام هم می‌شود. اگر بخواهد متدين بماند، باید نامی از بین می‌رود.

شما خیال می‌کنید این شهیدانی که با آبرواز جبهه بیرون می‌آوردیم، حد بهایی امتحان است؟ انسانها گاهی هست که برای حفظ آبرویشان از جانشان بیشتر ارزش قایلند. اولیای الهی وقتی بر عقیده خودشان می‌ایستادند، به شدت بد نام می‌شدند و بعد هم در آن بد نامی ذبح می‌شدند.

شما جریان حضرت زهرا (س) را ملاحظه کنید که با همه گرفتاریها و رنجها و مصیبت‌هایی که به شهادت آن دختر گرامی پیامبر (ص) منجر شد، یک موج امتحان هم پدید آمد. این امتحان به اندازه‌ای سخت بود که

تمثیلات اخلاقی - قربیتی

مجموعه جوانان غیور انصار و مهاجرین، دم این موج رفتند و حرف طرف مقابل زهرا (س) را پذیرفتند.

وقتی حضرت آنها را دعوت کرد، اجابت نکردن. حضرت از آنها استمداد کرد. از سوابق درخشان و خدمات بزرگ آنها سخن گفت؛ اما هیچ تأثیری در آنها نگذاشت.

زهرا (س) خطرات انحراف در قرآن را مطرح کرد، کسی گوش نکرد. اینکه می‌گوییم نماندند؛ الا سه نفر، این سه نفر همان ذرّه‌های طلا بودند. آنها چکش خور بودند و می‌شد از آنها چیزی ساخت. جامعه اسلامی را که حضرت می‌خواست بسازد و مدینه فاضله‌ای را که می‌خواست درست کند، از روی آن مردم مخلوط امکان نداشت و نمی‌شد با آن جمعیت، اساس یک تمدن را سرپا کرد که تا دامنه قیامت این تمدن سرنگون نشود. شما چیزی که با این طلا می‌سازید، در هر جا قرار بگیرد، زنگ نمی‌زند. از ته دریا، ذرات سکه‌های طلا گاهی بعد از هزار سال - دو هزار سال از زیر آب بیرون می‌آیند و همچنان برق می‌زنند.

در حرکات الهی و در سیر جاذبه او همه وارد می‌شوند. دستگاه جاذبه الهی بسیار وسیع است. دستگاه دافعه‌اش هم، همین طور. شما ببینید در وقت جذب چه می‌کند: طاغی‌ترین انسانی که توی قرآن آن را همه جا عالم می‌کند، فرعون است. اما در حوزه جاذبه ادیان فرعون باید وارد بشود. دعوتنامه دارد: **فَلَوْلَا نَلِمَّا نَظَةً يَئْتَكُّرُ أَوْ يَخْشَى**؛ کاری کنید که او جذب شود. شما نمی‌روید که او را تحریک کنید؛ نمی‌روید که او را به لجاجت بیندازید. نیت شما جذب او باشد. در دور جاذبه الهی، حتی فرعون دعوتنامه دارد.

علی (ع) در روزی که از او بیعت می‌گرفتند، گفت: اگر بیعت نکنم، چه خواهید کرد؟ گفتند: تو را می‌کشیم. علی (ع) آنگاه روکرد به سمت قبر

مثلها و پندها (۸)

قسمتشان می‌ماند، این از کمال آخر زمان است. این نور فوق العاده‌ای است که بشر پیدا می‌کند که کافی است یکباره قسمت برود و یک قسمت بماند. راوی‌ها تعجب می‌کرند از حرف حضرت و می‌گفتهند: خیری در این نیست که نه تا بروند و یکی بماند. حضرت گفت: هر خیری در همین یکی که می‌ماند هست. خیلی پیشافت نور زیاد است در آن زمان که ده درصد به درد بخورد و بشود با آن کار کرد.

باز کار زرگر ادامه پیدا می‌کند. زرگر یک ظرفی به اندازه کمر باید داشته باشد، و آن را باید خالی کند. حال اگر بپرسی چقدر ته آن طلا می‌ماند؟ می‌گوید که بعد از چندین مرحله، شن و طلا هست که ته آن ظرف می‌ماند. حالا باید شن‌ها هم بروند. اینها که در امتحانات قبل باقی مانده‌اند، در این امتحانات باید بروند. چرا؟ چون این دفعه شدت بیشتر است و آب را باید با شدت بیشتری خارج کنند تا این شن سنگین هم برود.

به هر حال موج امتحان برای انسان شدید و شدیدتر می‌شود. این امتحانات با هم فرق می‌کند. گاهی خطر جانی و یا خطر آبرویی دارد. گاهی خطر آبرویی و جانی را با هم دارد؛ یعنی چه؟ طرف کشته شده و بدنام هم می‌شود. اگر بخواهد متذین بماند، باید نامی از بین می‌رود.

شما خیال می‌کنید این شهیدانی که با آبرو از جبهه بیرون می‌آوردیم، حد بهایی امتحان است؟ انسانها گاهی هست که برای حفظ آبرویشان از جانشان بیشتر ارزش قایلند. اولیای الهی وقتی بر عقیده خودشان می‌ایستادند، به شدت بد نام می‌شدند و بعد هم در آن بد نامی ذبح می‌شدند.

شما جریان حضرت زهرا (س) را ملاحظه کنید که با همه گرفتاریها و رنجها و مصیبتهایی که به شهادت آن دختر گرامی پیامبر (ص) منجر شد، یک موج امتحان هم پدید آمد. این امتحان به اندازه‌ای سخت بود که

تمثیلات اخلاقی - قربیتی

مجموعه جوانان غیور انصار و مهاجرین، دم این موج رفتند و حرف طرف مقابل زهرا (س) را پذیرفتند.

وقتی حضرت آنها را دعوت کرد، اجابت نکردند. حضرت از آنها استمداد کرد. از سوابق درخشان و خدمات بزرگ آنها سخن گفت؛ اما هیچ تأثیری در آنها نگذاشت.

زهرا (س) خطرات انحراف در قرآن را مطرح کرد، کسی گوش نکرد. اینکه می‌گوییم نماندند؛ الا سه نفر، این سه نفر همان ذره‌های طلا بودند. آنها چکش خور بودند و می‌شد از آنها چیزی ساخت. جامعه اسلامی را که حضرت می‌خواست بسازد و مدینه فاضله‌ای را که می‌خواست درست کند، از روی آن مردم مخلوط امکان نداشت و نمی‌شد با آن جمعیت، اساس یک تمدن را سرپا کرد که تا دامنه قیامت این تمدن سرنگون نشود. شما چیزی که با این طلا می‌سازید، در هر جا قرار بگیرد، زنگ نمی‌زند. از ته دریا، ذرات سکه‌های طلا گاهی بعد از هزار سال - دو هزار سال از زیر آب بیرون می‌آیند و همچنان برق می‌زنند.

در حرکات الهی و در سیر جاذبه او همه وارد می‌شوند. دستگاه جاذبه الهی بسیار وسیع است. دستگاه دافعه‌اش هم، همین طور، شما بینید در وقت جذب چه می‌کند: طاغی ترین انسانی که توی قرآن آن را همه جا عالم می‌کند، فرعون است. اما در حوزه جاذبه ادیان فرعون باید وارد بشود. دعوتنامه دارد: *فَلَوْ لَا نَهَ قُوَّلَ لِيَنَّ لَّهَ يَنْذَكُّ أَوْ يَنْخَسِيَّ*؛ کاری کنید که او جذب شود. شما نمی‌روید که او را تحریک کنید؛ نمی‌روید که او را به لجاجت بیندازید. نیت شما جذب او باشد. در دور جاذبه الهی، حتی فرعون دعوتنامه دارد.

علی (ع) در روزی که از او بیعت می‌گرفتند، گفت: اگر بیعت نکنم، چه خواهید کرد؟ گفتهند: تو را می‌کشیم. علی (ع) آنگاه رو کرد به سمت قبر

صحبت‌هایم این بود که امروز برای نجات اسلام باید سرمایه‌گذاری اقتصادی بشود و از کشورهایی که سرمایه دار هستند، بخواهیم که کمک کنند به بقیه از طرف دیگر، سعودی هم دامن را باز کرد که اگر تقاضای دارند بدنه و سرمایه‌گذاری بکنند و این حالت سلطه‌ای که اجانب از کانال اینها می‌خواستند فراهم بکنند، سمنیار پله اول این مرحله باشد به مقصد حرکت عمومی و غرق شدن مسلمانان در این سیاست.

وقتی وارد آنجا شدم به من برای روز آخر فرصت بیست دقیقه دادند. صبح که وارد جلسه شدم، گفتند: پنج دقیقه، چند دقیقه که گذشت، از تربیتون اعلام کردند که به هر هیئت و گروهی که از کشوری آمده است، فقط دو دقیقه فرصت داده می‌شود. این آقای سفیر به من گفت: این چیزی را که شما تهیه کرده‌اید، چه می‌کنید؟ گفتم: آن خدایی که آسمان و زمین را در شش روز آفرید، می‌تواند این فرصت را برای ما پیدا کند.

روز اول کنفرانس، هیئت سعودی را دعوت کردند و رفتند آنجا و هفت دقیقه و نیم تشرکراتش طول کشید؛ یعنی خودش آن قانون دو دقیقه‌ای را نقض کرد و راه هم برای دیگران باز نشد. هفتمنی یا ششمین نفر را که از جمهوری اسلامی اسم بزند، من بودم. تا اسم جمهوری اسلامی آورده شد، حضاری که آنجا بودند و از آفریقا و کشورهای دیگر آمده بودند، تکبیر گفتند. این معنی قولوا لا اله الا الله تفلحوا است. برای هیچ کشور دیگری تکبیر نگفتند و این عزت است.

به هر حال، صدایمان زدند و رفتیم پشت تربیتون؛ آن هم بدون یادداشت و با دست خالی. پیش خودم گفتم: خدای خودت کمک کن! اینها زبان رسمیشان انگلیسی است و اولین بار من آنجا عربی صحبت کردم. یکی بعد از آن صحبت من گفته بود که این آقا انگلیسی می‌توانست صحبت کند، اما عربی صحبت کرد برای احترام زبان قرآن، شما چرا این

حضرت رسالت (صلی الله علیه وآلہ وسلم) و عرض کرد انَّ الْقَوْمَ اشْتَضْعَفُونِي وَ كَادُوا يَقْتَلُونِي... در دوره ما هم، جاذبه و دافعه دارد عمل می‌کند. جاذبه آن است که نه تنها مسلمانهای شیعه مذهب، بلکه از هر مذهب دیگری که هستند در این جاذبه دعوت می‌شوند و نه تنها شما مسلمانان، بلکه دامنه این دعوت دامنه‌ای بسیار عام است و احدی از آن مستثنی نیست. وقتی فرعون مستثنی نباشد، چه کسی مستثنی است؟ چگونه همه را دعوت می‌کند به این انقلاب؟ در عصر ما چگونه این مطلب بیان می‌شود که قولوا لا اله الا الله تفلحوا؟ در عاشورا به صورت نبرد عاشورا تجلی می‌کند. لا اله الا الله: یعنی آنچه حسین بن علی (ع) کرد. این معنی لا اله الا الله است. اعمال و رفتار و حرکات او همه‌اش لا اله الا الله است. تفلحوا هم این است که می‌بینید که برای عشق به قبر او و خاک او چه می‌کنندتا برای تبرک و تیمن به خاک او چه می‌کنندتا این فلاحسن است.

عصر ما هم باز قولوا لا اله الا الله تفلحوا دارد. اینهایی که در برابر ظلم می‌ایستند، قولوا لا اله الا الله است. عزتی که پیدا می‌کنند، شعبه‌ای از فلاح است. بزرگترین فلاح این است که انسان بتواند در کنار حق استقامت کند؛ و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر. امام زادایی کرد که آن ندا چیزی جز قولوا لا اله الا الله تفلحوانبود. معنی لا اله الا الله، این است که طاغوتها را مردود اعلام کند و کفر به طاغوت را مطرح کند. این بخش فراموش شده از اسلام را دوباره احیاء کند که: ما در اسلام، کفر به طاغوت داریم و شما در زمینه کفر به طاغوت چه دارید؟ در کنفرانس اسلام در آفریقا در نیجریه سفیر آنجا دست و پا کرد و دعوتنامه‌ای هم برای ایران فرستاد. چون گرداننده آن کنفرانس سعودی بود، اینها از باب نزاکت بین‌المللی پذیرفته بودند و یک دعوتنامه‌ای به ایران فرستادند. من را مأمور کردند که در آن کنفرانس شرکت کنم. یک چند دقیقه‌ای من صحبت کردم. محور

است که از طاغوت به اسلام منتقل می‌شوند و اگر ببینند دارند از طاغوتی به طاغوت دیگر منتقل می‌شوند، دیگر همت و قدرت برای این کار باقی نمی‌ماند.

الآن این کفری که به طاغوتها داریم و عمل می‌کنیم، این کار ما معادل نهضت صدر اسلام است. اگر فکر کنیم که این جریان ظهور به این صورت است که عالم پر از ظلم و جور که شد، بعدش این عالم را پر از عدل و داد می‌کنند، ظلم و جور، تدریجی و هزار ساله، اما عدل و داد یک روزه، این حرف پخته‌ای نیست.

در لندن که بودم، آنجا هم همین بحث را داشتم: حرکت انسان به سمت عدل و داد یک حرکت رو به جلو است. در عصر ما اشتهاي به عدالت و انصاف و نور از تمام عصرها بیشتر است. الان دو جریان وجود دارد و دوش به دوش هم و در مقابل هم دارند پیش می‌روند: حرکت از نور به ظلمت در سران عالم و در قدرتمندان عالم دیده می‌شود و حرکت از ظلمت به سوی نور، در ضعفای عالم وجود دارد. قدرتمندان چون کف هستند و سبک می‌باشند، روی کارند و ضعفا چون چیزی به دستشان نیست، زیر آن کفها هستند و دیده نمی‌شوند.

دنیا مثل کشور خودمان است. در قبیل از پیروزی انقلاب اسلامی و قبل از سال چهل در جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل به ما چه می‌گفتند؟ به ما می‌گفتند: اخوالیهود و درباره ما می‌گفتند: **أَمَا إِلَيْانِيُونَ فَكُلُّهُمْ كَافِرُونَ** به خاطر چی؟ به خاطر اینهایی که در رأس مملکت بودند و حرکتشان از سوی نور به ظلمت بود. اینهایی که زیر بودند، ضعفا بودند و حرکتشان از ظلمت به سوی نور بود. اما این جریان دیده نمی‌شد. در بیست و دوم بهمن آنچه واقع شد، این بود که این حرکت زیرین به اوچی رسید که از زیر، حرکت رویی را شکافت و آن را کنار زد و خودش روی کار آمد.

کار را نمی‌کنید؟ یکی از مصوبات کمیسیون این بود که بعد از این، سمینارهایی که برای اسلام گذاشته می‌شود، باید به زبان عربی باشد؛ یعنی این راهم به حساب جمهوری اسلامی گذاشتند. اصل پیشنهادی که خدا به ذهنم انداخت این بود که گفتم: ما از مملکت کسی آمده‌ایم که اسلام را در زمان مارهبری کرد. اسم امام را که بردم، یک تکبیری شایسته برای امام گفتند، در اولین مطلبی که به زبانم جاری شد در همان زمان و در شهری که پایتخت جدید نیجریه بود؛ یعنی پایتخت سیاسی بود و لاگوس پایتخت تجاریش بود، یک مسجدی را حکومت سعودی ساخته بود که از مساجد بزرگ ما بزرگتر بود و تمام مخارجش را وداده بود و چقدر هم فعالیت داشتا این به زبانم آمد که: وقتی دیگران مشغول شدند به ساختن مساجد و مدارس برای تربیت مسلمانان، ما مشغول شدیم به کفر به طاغوت. نگفتم برای اضلal مسلمانان در حالی که آن کار سعودی برای اضلal مسلمانان هم هست. با این طور حرف زدن، می‌دیدم که نزاکت بین‌المللی هم رعایت شده است و کسی ایجادی بر آن نمی‌تواند بگیرد و بگوید به این و آن کنایه زده است؛ چون آن حرف خریدار ندارد. گفتم خیلی خوب کسی که می‌خواهد مسلمانها را تربیت کند، قول خدای تعالی را بشنود و آیه: **وَمَن يَكْفُرْ بِالظَّاغُوتِ وَيَنْهَانَ بِاللَّهِ رَأَوْرَدْ وَكَفْتَمْ ازْ مَرْدَمْ مَا بِيْشْ ازْ صَدْ هَزَارْ نَفَرْ درْ اِينْ رَاهْ كَشْتَهْ شَدَنْدَنْ. چَندَنْ بُراَبِرْ اِينْ تَعْدَادْ هَمْ مَجْرُوحْ شَدَنْدَنْ وَهَنْزَوْ كَارْمَانْ تَامْ نَشَدَهْ اَسْتْ. بَعْدَ كَفْتَمْ ازْ كَفْرْ بَهْ اِسْلَامْ رَوَىْ أَوْرَدِيمْ وَهَمِينْ حَرَكَتْ بُودَهْ كَهْ اِينْ قَدْرَتْ رَابِهْ مَا دَادَهْ اَسْتْ. اَمَا مَنْتَقَلْ شَدَنْ ازْ يَكْ نَفَرْ وَازْ يَكْ قَدْرَتْ وَيَكْ طَاغُوتْ بَهْ طَاغُوتْ دِيْگَرْ، بَهْ دَلِيلْ اينَكَهْ طَاغُوتَهَايِكَسَانْ هَسْتَنْدَنْ، تَعْدَالْ اِيجَادْ مَيْشَوَدْ وَچَوَنْ آنَهَا هَمْسَطَحْ هَسْتَنْدَنْ، كَسَيْ جَانْفَشَانِيْ نَمَيْ كَنْدَ بَرَايْ مَنْتَقَلْ شَدَنْ ازْ اِينْ طَاغُوتْ بَهْ آنْ طَاغُوتْ. اِينْ هَمْتْ وَقَدْرَتِيْ كَهْ مَرَدْ دَارَنْدَنْ، بَهْ خَاطَرْ اينْ**

مثلها و پندها (۸)

در جهان هم همین اتفاق می‌افتد. باید این حرکت زیرین رشد کند. این صحنه‌هایی که ما در بوسنی می‌بینیم، با این مظلومیت‌ها و این مبارزات، اصلی است که دارد رشد می‌کند. میدان جنگی که الان در عالم وجود دارد، میدان جنگ وجوده است. هر کس درون وجودان انسانها را اشغال بکند، برندۀ نهایی این جنگ است. جنگ فطرت و طبیعت میدان اصلی این نبرد است. مظلومیتهایی که در عالم پیش می‌آید، دارد فطرتها را بیدار می‌کند که از چنگ طبیعت‌ها خارج بشود و این حرکت زیرین است که در آنها دارد پیش می‌رود. کشورهای دیگر عالم به شما جوش خورده‌اند و شما تنها نیستید. بسیاری از مسیحیان مثل شما فکر می‌کنند و منتظر عدل و حکومت جهانی هستند. بسیاری از کسانی که هیچ خبری از اسلام ندارند، تشنۀ یک حکومت عدالت گسترنند.

باطن شناسان

کسانی که گیاه شناس هستند، تاگیاهی از زمین می‌روید، و دو برگ آن ظاهر می‌شود، آن را می‌شناسند. هر کسی نمی‌تواند گیاهان را به خوبی بشناسد؛ زیرا همه گیاهان به هنگام روییدن، بسیار شبیه همدیگر هستند. برگ سوم آنها با دو برگ اول فرق می‌کند. بعضی تا این گیاه از زمین بیرون می‌آید، با دیدن دو برگ، آن را می‌شناسند. بعضی، هنگامی که ساقه یا شاخه کرد، آن را می‌شناسند.

حال، دنیا هم چنین است. بعضی از دو برگهای عزت می‌فهمند که زیر آن ذلت است؛ از دو برگهای غنا می‌فهمند که در زیر آن فقر است؛ از دو برگهای سلامتی درک می‌کنند که پشت آن بیماری است؛ یعنی در حال عزت، ذلت را می‌بینند و در حال غنا، فقر را و در حال سلامت، بیماری را

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

می‌بینند. بعضی دنیا را از طریق دیگران شناسایی می‌کنند؛ یعنی از بی‌وفایی دنیا به دیگران می‌فهمند که دنیا وفادار نیست. برخی تا دنیا به آنها بی‌وفایی نکند، و نیزه آن به بدن آنان فرو نرود، نمی‌دانند که زندگی در این جهان، زندگی واقعی نیست.

خاصیت ماهها

خداآوند بعضی از ایام را اینگونه قرار داده که بهانه‌ای باشد برای بازگشت انسان. از این جهت، رجب و شعبان و رمضان، ماههایی هستند که وضعیت خاصی دارند:

رجب، ماه تولد علی (ع) است.

شعبان، مبعث رسول خدا (ص) است.

ماه رمضان که شهر الله و ماه خدا است.

اگر رجب پیش از شعبان است و شعبان هم قبل از رمضان، حکمتی دارد. حکمتش آن است که علی (ع) باب الرسول است که فرمود: آنَّ مِيَةَ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا؛ لذا رجب باب الشعبان شده است. از راه رجب انسان به شعبان می‌رسد و رسول خدا باب الله است. لذا انسان از راه شعبان به رمضان می‌رسد. کسانی که می‌خواهند به رسول خدا برسند از غیر راه علی، (ع) مثل این است می‌خواهند وارد شعبان بشوند بدون حضور در رجب. اگر این می‌شود، آن هم می‌شود. کسانی که می‌خواهند به خدا برسند از غیر راه رسول خدا، مثل آنها بی‌همتند که می‌خواهند به رمضان برسند به غیر از عبور از راه شعبان. اگر این می‌شود، آن هم می‌شود.

غیر از این عبور از راه شعبان. هر کس در ماه رجب بهره‌برداری کند، موفق به ماه شعبان می‌شود و هر کس در ماه شعبان موفق باشد، در ماه رمضان هم موفق خواهد شد.

تبعدید که بودم، یک وقتی یک کسی مارا به خانه خودش برای افطار دعوت می‌کرد. جای شما سبز بود، وقتی افطاری را آوردند که کتلت بانان و پنیر و سبزی بود و گذاشتند سر سفره، ما هم شروع کردیم با همین غذا افطار کردیم. من می‌دیدم دیگران یک کمی از کتلت می‌خورند، اما من بیدار و متوجه نشدم، دیدم که لقمه کم می‌گیرند. گفتم شاید آنها کم اشتها هستند. همین جوری که ما افطار را تمام کردیم، دیدم که مرغ آمد؛ بونج خوب و خوش بو هم آمد؛ خوش آمد. اما ما دیگر اشتها نداشتیم و با چیزهای اولیه سیر شده بودیم. حالا انبیاء آمده‌اند که بگویند شما مثل فلانی نشوید. اینها کتلت است و پشت این کتلت‌ها، مرغ است. شکم خودتان را از این چیزها پر نکنید و با این عطا‌ای کوچک خدا جیب‌هایتان را پر نکنید. عطا‌ای بزرگش بعد می‌آید و جای خالی برای آنها هم بگذارید. حیف انسان است که ظرفیتش را از خیال‌های پست پر کند و جایی برای خیال‌های بزرگ باقی نگذارد.

حیف انسان است که خودش را پر کند از محبت‌های کوچک و جای خالی برای محبت‌های بزرگ نداشته باشد. خودش را پر کند از عشق‌های سطحی و جایی برای عشق‌های عمقی نداشته باشد. خودش را پر کند از بعض‌های سطحی و جایی برای بعض‌های مقدس و پاک نداشته باشد. قدیم‌ها یک قصه‌ای برای ما می‌گفتند که کسی را که فرستادندش دنبال کاری، به او گفتند: حالا که می‌روی، اول به یک آب سیاه می‌رسی. این آب سیاه را به صورت نزن، برو و به راه ادامه بده. بعد به یک آب قرمز می‌رسی، باز دست نزن، برو تا به چشممه آب سفید برسی. این دنیا چشممه آب سیاه است و همه ما به صورت زدیم. ایکاش صبر می‌کردیم تا به آن چشممه آب سفید می‌رسیدیم. انبیا، دوست ما بودند رچه دوستان خوبی‌ای خیر ما را می‌خواستند و چه

دوستان ما

انسان، اول بهشتی می‌شود، بعد به بهشت می‌رود و اول جهنمی می‌شود و بعد هم به جهنم می‌رود. اگر انسان بهشتی نشده به بهشت برود، بهشت هم جهنم می‌شود. می‌دانید چه جوری آنجا می‌رود؟ با همان اخلاقی که دارد می‌رود. می‌گوید نامه اعمال مرا بخوانید و نامه اعمال فلانی را هم بخوانید. او که در دنیا کاری نکرده است؛ اما بهشت او را نگاه کنید و بدین صورت بهشت را هم جهنم می‌کند.

آدم وقتی بی‌انصاف شد، خدا هر معامله‌ای هم با او بکند، نتیجه معکوس می‌دهد. آن یکی می‌گوید همه زحمت را ماکشیدیم، اما در شتش را گذاشتند به حساب فلانی.

شما ندیدید گاهی به بچه‌هایتان هدیه‌ای مثلاً شیرینی و یا چیز دیگری می‌دهید، یکی از آنها می‌گوید: چرا سبز را دادی به او و قرمز را دادی به من؟ اگر عکس این کار را می‌کردید، باز هم همان حرف را می‌زد و حیرانت می‌کرد.

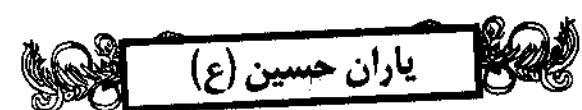
وقتی بچه‌ها انصاف نسبت به هم نداشته باشند، پشیمانست می‌کنند از اینکه آمدی یک چیزی به اینها بدهی و مصیبت شد.

انسان هم همین است؛ تا بهشتی نشود، اگر به بهشت هم برود، مسئله ایجاد می‌کند. انبیاء آمدند برای اینکه مارا بیدار کنند و بگویند برای رسیدن به عطا‌ای کوچک خدا عجول نشوید؛ تا عطا‌ای بزرگتر هم به شما بدهد. نعمتهاي خدا را از چنگ یکدیگر ببرون نیاورید. این چیزهای کوچک را واگذارید؛ تا چیزهای بزرگی که در پیش است به شما بدهند. اگر این طوری کردید، مثل همین جوری که سر ما آمد سر شما هم می‌آید. در

مثل‌ها و پندها (۸)

خیر بزرگی! اگر به ما می‌گفتند که این کار را نکنید، خیال می‌کردیم مزاحم آزادی و مانع راحت ما شده‌اند. در حالی که می‌خواستند به ما بگویند این را بگذار تا آن را به تو بدهند. تو که چند تا دست نداری! اگر دست را از این پر کردی، دیگر از آن چیز بهتر چطور پرمی‌کنی؟

به هرجهت ما این حرفها را برای شما می‌زنیم از باب درد دل خودمان. خلاصه ما افظار این جوری کردیم و شما از ما می‌یاد بگیرید. ماعجله کردیم و شما عجله نکنید. خدا دوست انسان است. انبیا، دوست انسانند و چیزهایی هم که به ما گفتند، فقط برای این بوده که دوستی بیشتری به ما بکنند و راه برای محبت‌های بیشتر باز شود. هر کاری که ما را از آن نهی کرده‌اند، کار کم ارزشی است و ما کوچک می‌شویم با انجام آن و هر چیزی که بر ما واجب کرده‌اند، چیز ارزشمندی بوده که ما را با انجام آن ارزشمند می‌کند. خدا بابا بزرگ نبوده که به ما بگوید: این را بپوش و آن را نپوش؛ این را بخور و آن را نخور؛ اینجا بنشین و آن جا ننشین، این جور که نبوده است. بچه‌ها که اول یک کمی سینه مال حرکت می‌کنند، هنوز نمی‌فهمند چه چیز خوب و چه چیز بد است. ندیدید دست در همه چیز می‌کنند و بعد می‌گذارند در دهانشان. هر چه بابا می‌گوید: دست نزن. او فکر می‌کند چیز مهمی است و یک مرتبه برای اینکه آن را از چنگش نگیرد، می‌کند توی دهانش، در حالی که شاید نجاست هم باشد. این دنیا را که ما با چنگ و دندان گرفته‌ایم، همان نجاست است و ما هم همان کودک و خدا هم، همان مهریان.



در ماجرای کربلا مسئله این است که اینها هفتاد و دو مرد بودند که

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

شهید شدند و هشتاد و چهار زن و بچه که مجموعاً ۱۵۶ نفر می‌شوند. کاری که حضرت کرده با این تعداد افرادش، گویی اینها ادامه زنجیری بودند که آب را باید با آن بالا می‌کشید. تصور کنید که زنجیره متصل می‌خواهد یک تن آب را از چاه بالا بیاورد. مقاومت یکی از آنها اگر کمتر از حد نصاب باشد، دلو در چاه فرو می‌رود و آب هم بالا نمی‌آورد. بنابراین، حضرت به اندازه توان خود آنها عمل کرد، نه در حد توان خودش و در حد مجموع آنها عمل کرده است. این توان حضرت نیست؛ بلکه توان اضعف آنهاست. به همین جهت شب عاشورا اصرار داشت که یک عده‌ای بروند و با اصرار، آنها را بیرون کرد. اگر این کار را شب عاشورا نکرده بود، آنها همان بلای را که سر پدرش آوردنند، سر خودش می‌آوردنند؛ وقتی اینها مغلوب توطئه قرآن بر سر نیزه کردن شدند، بیست و چند هزار نفر دور علی (ع) را گرفتند که او را مجبور به سازش کنند. آن چیزی که عاشورا را استثنایی می‌کند، استثنایی بودن حضرت نیست. ایشان از امام حسن مجتبی (ع) هم برتر نیست، چه رسند به پدرش یا مادرش یا جدش. خودش به صراحت وقتی می‌خواهد به خواهرش تسلی بدهد، می‌گوید: جدم از من بهتر بود؛ مادرم از من بهتر بود؛ پدرم از من بهتر بود؛ برادرم از من بهتر بود. برترانه آنها برنامه‌ای نبود که معمولاً مردم دارند. او اهل این حرفها و تعارفات نبود. حضرت شب عاشورا فرمود: جدم اصحابی مثل شما نداشت، یا پدرم اصحابی مثل شما نداشت. آنچه در واقعه عاشورا استثنایی است، استثنایی بودن امت است. آنچه در عصر ما امام را استثنایی کرد، امت او بود. امام هم در آن شعری که دارد: من امید فرج از نیمة خرداد دارم. الزاماً معنایش این نیست که خواسته است تاریخ رحلت خویش را بیان کند؛ بلکه معنایش این است که یک کشفی شده است و این امت استثنایی را که مادنیالش می‌گشته‌یم، پیدا کردیم.

سازش در معنی صورت گرفته باشد. آنها برای این، جنگ را می خواستند، اما نتیجه نگرفتند. بعد این قطعنامه را برای حفظ ما تنظیم نکردند؛ بلکه برای حفظ عراق تنظیم کردند. وقتی این قطعنامه تصویب شد که مشکلاتی برای عراق پیش آمده بود، یعنی درست بعد از فتح فاو بود. اما ما وقتی پذیرفتیم که مشکلاتی داشتیم. امام از اصولش عدول نکرده بود بزرگترین برخورد را با شرق و غرب داشت. امام در قبول همین قطعنامه هم چیزی برای ما پیش نیامد و چیز خوبی هم شد. یعنی اگر ما پیروز شده بودیم بر عراق، برخورد عالم با ما همان برخورد پیروزی عراق بر کویت بود. هر چه عراق در پیروز شدن بر کویت به دست آورد، ما هم در پیروزی بر بغداد به دست می آوردیم. چنان روضه بغداد را می خوانند و به همه عالم هم اعلام می کردند که مرز ما شکسته و نقشه جغرافیایی از بین رفت و دیگر برای هیچ کس امنیت نیست و اما دیدید که با پذیرش قطعنامه، بعدش اعلام کردند که ایران مظلوم واقع شده و عراق متتجاوز است. این حرف در داخل معلوم نمی شود که یعنی چه؛ چون شما همه قان می دانستید که عراق متتجاوز است، اما اگر شما خودتان را جای کشورهای خارجی بگذارید و جای مردم بیگانه بگذارید و جای انسانهایی که می خواهید پیام انقلاب را به آنها برسانید، آن وقت می بینید که معنای این مطلب این بود که بزرگترین قله‌ای را که قلوب مردم بود، فتح کرده‌ایم.

در جنگ ایدئولوژی، بالاتر از قلب انسانها، ارتفاعی نیست؛ یعنی توسط پذیرش قطعنامه، بزرگترین قله فتح شد. هیچ چیزی به اندازه این اعلام سازمان ملل بر متتجاوز بودن عراق از نظر فرهنگی و اخلاقی برای ما سودمند نبود. این حتی از غرامت جنگ هم برای ما قیمتیش بالاتر بود. مرزهایمان که پذیرفته شد، اسراییمان که آزاد شدند، اما هیچ کدام از این مسائل با اینکه همگی ارزش دارند، به پای آن مسأله مهم که عرض کردم،

از امام موسی بن جعفر (ع) سؤال شد که ظهور منجی عالم چه موقع است؟ فرمود: هر وقت در مردم وفا دیدیم. هر وقت هم می خواهی مردم را بشناسی، یک نمونه برداری بکن. حضرت دستور نمونه برداری را داد و فرمود: هر وقت می خواهی سنجش کنی، همین چند قوم و دوست و همسایه را که داری بسنج. اگر دیدی اینها وفا دارند، همه افراد امّت هم چنین هستند. سنجش افکار و نمونه برداری را حضرت در زمانی می گوید که خیلی فاصله داشتند با این تحقیقات علمی امروز.

حضرت می گوید: بین چند تا از دولستان و اقوام و همسایگانت بررسی کن. اگر بین آنها وفا دیدی، بدان که مازورمان می رسد.

۱۵ خردداد یعنی وفا و این پیدایش همین مسأله استثنایی است. الان نگاه کنید در فلسطین آن چیزی که دارد نشان داده می شود، وفا است. در همه زمانها حرف زدن آسان است و توی هیچ نسلی نبوده که حرف نتوانند بزنند. آنچه مشکل است، ایستادن است. **الذین قاتلوا ربنا اللہ ثم أستقاموا**؛ عصر ما عصر استقامت است. اینکه می بینید بوسنی ها این جوری دارند می جنگند، به خاطر صدق ماست.

شما بینید که در عراق حکومت نظامی می کنند و می گویند شب کسی حق ندارد بیرون بیاید. شب اول هفتصد نفر بیرون می آیند. شب دوم پنجاه نفر و شب سوم، یک نفر هم نمی آید. اما شاه در هفدهم شهریور عده زیادی را کشت و باز مردم آمدند بیرون. این روش روشن است و وقتی یک جایی قد علم می کنند، دشمن از اولش تحریک می کند تا معارضی پیدا بشود و بعد هم از این طریق و ادار به سازش کند.

هدف آنها این نبود که در این جنگ عراق، ایران را بگیرد؛ بلکه هدف آنها این بود که به ایران فشار بیاید. در ظاهر فحش بدهد و در واقع سازش کند. چون آنها فحش ظاهری را هم می پذیرند، به شرط اینکه یک نوع

نمی‌رسند.

نهر طالوت

طالوت وقتی با مردم قیام کرد، به آنها گفت:

إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِّيْكُم بِمُتَّهِّرِّ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيَسْ مِنْهُ وَمَنْ لَمْ يَطْعَنْهُ فَإِنَّهُ مِنْهُ
الْأَمْنِ إِلَّا فَغَرَّهُ بِيَدِهِ فَلَشَرِبَ مِنْهُ إِلَّا فَلَيَتَأْمُمَ هُمْ مَنْ گفت: نهر امکانات؛
نهر اختیارات؛ نهر انتخابات در بین ما وجود دارد. هر کس بر سر این نهر
است، اگر به اندازه ضرورت برداشت، مانعی ندارد. اما من شرب مِنْهُ فَلَيَسْ
مِنْهُ؛ یعنی هر کس سوه استفاده بکند، از من نیست.

ما می‌گوییم که حضرت با ۳۱۲ نفر قیام می‌کند و داریم که این عده‌ای
هم که در قرآن از نهر طالوت نخوردند، ۳۱۲ نفر بودند.

اول انسان را می‌برند بر سر نهر و بعد می‌گویند: نخور. اگر کسی دستش
نرسد بخورد، این نخوردن نیست. اگر کسی نتواند بردارد و بر ندارد، این
مهم نیست؛ بلکه شرطش این است که بتواند انواع سوه استفاده را بکند؛
اما نکند. ما الان در این مقطع هستیم و البته این فقط مربوط به امور
مادی نیست که انسان شرب مِنْهُ می‌شود؛ بلکه اگر انسان به دستور هوای
نفس خود عمل کند؛ چه به شهوت و چه به غضب و چه به رضا و چه به
سخط، این هم سوه استفاده از قدرت است. به این هم می‌گویند شرب مِنْهُ
فلیس مِنْهُ.

به هر جهت این مسائل که پیش می‌آید، می‌خواهند ما را غریب ال بکنند.
مشکلات اقتصادی که الان هست، برای این است که: لَوْكَانِ بِهِمْ
حَصَاصَهُ باشد؛ یعنی اگر این تورم نباشد، کسی توی فشار نمی‌افتد. وقتی
در فشار نیفتند، مادیات خیلی ارزش پیدا نمی‌کند که انسان بخواهد

حَصَاصَهُ بشود. بار این فشار اقتصادی برای امتحان است. وقتی امتحان
انجام شد، بعدش ریشه گشایش به راعتی است. این نه معناش این است
که چون محاصره اقتصادی است، طبیعتاً وضع خوب نخواهد شد؛ این
اشتباه است. درست در حین محاصره اقتصادی وضع ما خوب نخواهد شد
و ما شکوفایی پیدا می‌کنیم. اما بعد از امتحان و بعد از آنکه هر کس باید
بیازد، باخته باشد. دشمن فکر کرده حالا که نفت را از ما نخرید، دیگر ما
مستأصل می‌شویم. اتفاقاً یکی از راههای شکوفایی ما همان برداشته
شدن نفت از سیستم اقتصادی ما می‌باشد. تا موقعی که نفت داشتیم،
مثل بچه شیری بودیم. بچه بدش نمی‌آید که همین جور به شیر خوردن
ادامه بدهد، اما مادر او را از شیر می‌گیرد.

فرعون، بچه‌های مردم را می‌کشت؛ چون گفته بودند از میان این
بچه‌ها یک بچه‌ای می‌آید که حکومت تو را بر می‌اندازد. تا نوبت به موسی
رسید. خداوند گفت: او را در صندوق بگذار و صندوق را بینداز روی آب.
خدا او را در کجا هدایت کرد؟ در چنگ فرعون. یعنی بیا خودت او را به
دامن بگیرا مگر تو بچه‌ها را نمی‌کشتی؟! این هم یک بچه‌ای حالا اگر راست
می‌گویی، او را بکشن. خدا این را گفت برای چی؟! برای اینکه: قَلْ لَئِنْ يَصِيبُ
إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَئِنْ.

شما وقتی از نفت گرفته شدید، مثل بچه‌ای که از شیر گرفته شده است
و می‌افترد روی خوارک و تمام آن قسمتهای متوقف مانده بدنش همه فعال
می‌شود و شما آن قدر صادرات غیر نفتی پیدا می‌کنید که بگویید ای کاش
زودتر راه آن بسته می‌شدا اما اینها حالا پیدانمی‌شود؛ بعد از اینکه خداوند
سند از هر کسی که باید بگیرد، گرفت و هر که باید از ته غریال بپرون برود،
رفت، این طور می‌شود. شما ببینید که امام حسین (ع) در شب عاشورا دو
نوع صحبت کرد: اول گفت من به هیچ کس احتیاج ندارم. همه بروند؛ چون

ماشه را بکش. در این حال آنها نمی‌دانند، تیرشان به هدف نمی‌خورد. حال همان‌طوری که در تیراندازی نفس باید حبس بشود، در حال سخن گفتن و موقعه کردن نیز نفس باید حبس بشود؛ یعنی نفس فرمان آتش نداده باشد؛ فرمان سخن نداده باشد و سخن از روی شهوت یا از روی طمع یا از روی حب ریاست واقع نشده باشد، که اگر چنین باشد، مفاسدش بیش از مصالحش خواهد بود. کنان نا

بنفسه اختر مفایضه

کما اینکه اطباء وقتی می‌خواهند جراحی کنند، با هر وسیله‌ای جراحی نمی‌کنند. هیچ دکتری حاضر نیست با کارد آشپزخانه شکم کسی را پاره کند، یا آپاندیس را جراحی کند. این نه به خاطر این است که با کاره آشپزخانه شکم پاره نمی‌شود؛ اما این کارد میکروب دارد. این کارد آلوده به میکروب‌هایی است که اگر وارد خون شد، بعدش مشکلات و مصیبت‌هایی فراهم می‌کند. اینکه اطباء ابتدا وسایل جراحی را استریل و گندزدایی می‌کنند، بعد جراحی می‌کنند، به جهت دفع عفونتهای بعدی است.

اما در وقت تنبیه یا تشویق اول زبان خودش را استریل می‌کند، که میکروب هوی و هوس و ریاست و قدرت و انتقام جویی و غضب و امثال اینها همراه کلماتش نباشد و کلماتش آلوده به امیال و اغراض نباشد؛ بلکه با فطرتی پاک و در حالی که توبه کرده، خود را به خدا سپرده و تکلم می‌کند.

یک آموزگار و یک مریبی و یک پدر و یک مادر اگر بنا دارد کلامی جهت تربیت بیان کند، باید با زبان استریل شده باشد؛ نه با زبان آلوده، و گرنه حکایت ما جراحی با کارد آلوده خواهد بود؛ یعنی نه تنها اثر بخش نیست؛ بلکه زیان آور هم خواهد بود.

بیعت را از همه برداشت، شما بلند شوید بروید. عده‌ای رفتند، باز نگاه کرد و دید یک عده‌ای نشسته‌اند. دوباره رو کرد به آنها و گفت: چرانمی‌روید؟! مگر نگفتم برویدا

اینها شروع کردند و گفتند ما کجا برویم:
گر بر کنم دل از تو و بردازم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم، آن دل کجا برم؟

کجا برویم؟

هر کدام صحبتی کردند. حالا همین آقایی که اول می‌گفت بروید و بیعت را از شما برداشت، ببینید چه تشویقهای عجیب و غریب از اینها می‌کندا چه نوازش عجیبی از اینها می‌کند؛ چه خوب اینها را تحويل می‌گیرد.

چرا؟

چون اول خواست آنها را غربال کند، غربال را محکم تکان داد و اینها نرفتند. حالا که نرفتند، جمعشان کرد و ریخت توی ظرف.

تبیه یا تشویق

تبیه یا تشویق فرزند یا شاگرد باید براساس احساس مسؤولیت باشد، همچنانکه امام بر همین اساس تشویق یا تنبیه می‌کرد.

امام مواظب بود که استیلا طلبی که مال نفس اماره است، جلو نزنند. از این رو امام ابتدا نفس رازندان می‌کرد، بعد زبانش را آزاد می‌کرد. اول نفس خودش را حبس می‌کرد، بعد دهان را باز می‌نمود. همان‌طور که معلم تیراندازی به شما می‌گوید وقتی می‌خواهی تیراندازی کنی، خال مگسکن روی زاویه دید باشد و شیء را در یک امتداد قرار بده، آنگاه نفس نکش و

مثل‌ها و پندها (۸)

همین طور اگر کسی از روی شهوت یا از جهاتی این طوری، نهی از منکر کند، نه تنها مشکل را رفع نمی‌کند؛ بلکه مشکل را هم مشکلتر خواهد کرد. بنابراین اولاً در هنگام صحبت و نصیحت، باید خود را از خشم و غضب و انمقام جویی خالی کند، تا عفونتی به وجود نیاید.

ثانیاً، اینکه چون شما می‌خواهید با قلبتان، قلب بچه‌ها را آموزش بدهید و این نوع ارتباط، ارتباط انسان متمند با انسان متمن است و رابطه براساس منطق است و حرف منطقی باید زد و او هم حرف منطقی را می‌پذیرد. برخلاف نفس که انسان را وحشی می‌کند و ارتباط انسان نفسانی با انسان نفسانی دیگر، ارتباط دو انسان متوجه با یکدیگر است؛ یعنی رابطه هر کدام با دیگری رابطه زور و قدرت است. پس توجه داشته باشید که اجانب، روش تربیتی شان روش اقوام وحشی است؛ اما به سبک علمی و مدرن و به سبک زور و فشار، اما زور و فشار نامرئی؛ یعنی آنها در اصول تربیتی شان شاگرد را به استاد وابسته می‌کنند؛ گاهی با تحقیر و گاهی با تزویر و... وابسته می‌کنند. آنها حتی آموزش تربیتی شان توأم با این برنامه‌های است. چرا؟ چون عموماً اداره نفس با نفس دیگری براساس سلطه و تسلط است. اما اداره قلب با قلب دیگری، ارتباطش بر اساس آگاهی و رشد است. این اصلاً دو عالم دارد؛ عالم شما یک عالم دیگر است و عالم آنها هم، عالم دیگری است. عالم شما این است که با طرف حرف حساب بزنید و اورا روشن کنید. عالم آنها عالم جوسازی است. همه کار آنها جو است و اصول کارهایشان جو است و جوی، عمل می‌کنند. حتی دعوت به خیر هم اگر کنند، براساس جو است. خدمات و اختراعاتشان هم جو است؛ چون سیرشان به سمت حرکت سیر نفسانی است.

اما شما سیرتان، سیر عقلانی و سیر روحانی است. پایگاه شما با پایگاه آنها کاملاً متفاوت است. شما از موضع بندگی خدا حرکت می‌کنید و آنها از

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

موضوع آقایی انسان و آقایی انسان در بندگی خدادست. فراموش کردن خدا برای انسان، آقایی نیست و سرگردانی است. آنها همیشه برای پیشرفت‌شان از فحش استفاده می‌کنند؛ منتهی فحش و فحاشی انواع مختلف دارد؛ از راه تحقیر، تخفیف و... طرف را اداره می‌کنند.

آمریکا چه جور مصر را اداره می‌کند؟ یک نوکر مصری را می‌آورد و آقای آنها می‌کند. این استخفاف است. مصر را وادر می‌کند که با اسرائیل بسازد و این استخفاف است. وقتی نوکری کرد، تشویقش می‌کند و این تشویق هم استخفاف است. همین اندازه که بگویند حسنی مبارک شخص اول مملکت مصر است، این استخفاف است برای تمام مردم مصر؛ کما اینکه آن وقتی که به شاه می‌گفتند شخص اول مملکت است، این استخفاف بود. آن کسی هم که دعا به او کرد، استخفاف پذیری کرده بود. امام عنایت داشت که همیشه ابرقدرت‌ها را بکوبید و کوچک بکند، برای این بود که شما بنده خدایید و قدر خودتان را بدانید. آنها بندۀ هوی هستند و بی‌ارزشی آنها را بدانید. بالاخره در امور تربیت باید به تفاوت فرهنگ‌ها توجه داشت. باید این حقیقت را پذیرفت که منطق ما با منطق آنها فرق می‌کند.

حتی این تفاوت و دوگانگی در زبان و اصطلاحات هم محسوس است. به عنوان مثال پیروزی در اصطلاح ما با پیروزی در اصطلاح آنها فرق می‌کند. پیروزی در اصطلاح ما یعنی حفظ حالت بندگی و وظیفه؛ هر چند که در ظاهر شکست باشد.

شکست یعنی بیرون شدن از خط بندگی؛ هر چند که در ظاهر پیروزی باشد. اما پیروزی از دیدگاه انسانهای جاهم و نفسانی، یعنی اینکه تو بتوانی حرف را به کرسی بنشانی، حالا ولو با کفر یا حیله یا تزویر یا خیانت و ظلم انجام شده باشد. خوب این پیروزی در دید ما اول شکست است و

بقای فردی آنها در سیستم یک موجود پر یاخته حل شده، همین حالت را باید افراد جامعه نسبت به جامعه پیدا کنند.

شما الان برای بقای خودتان چه بخواهید و چه نخواهید، وارد یک سیستم تنازع بقا هستید، یعنی غذا خوردن در روند تنازع بقا است؛ خوابیدن؛ استراحت کردن و کل شوؤناتی که انجام می‌دهید، در رابطه با این است که می‌خواهید باقی بمانید. اما شما یک تنازع بقا دیگر هم دارید که تنازع بقای اجتماعی است و معناش این است که جامعه‌تان می‌خواهد باقی بماند. وجود جامعه یک تنازع بقا بزرگ دارد که افراد جامعه تنازع بقا خودشان گره می‌خورد به تنازع بقا اجتماعی و گاه هست که تنازع بقا فردی حل می‌شود در تنازع بقا اجتماعی؛ یعنی شما دست از بقا خودتان می‌کشید برای بقا جامعه و این هم طبیعی است؛ یعنی اگر شما به یک سلوی از جامعه تبدیل شدید، به طور طبیعی این حال را پیدا می‌کنید که اگر حیات جامعه اقتضا کرد، شما حیات خودتان را به آن تقدیم می‌کنید؛ جان می‌دهید تا او جان ندهد و خودتان را فدای آن می‌کنید و اگر این کار را نکنید، معناش این است که سلوی آن جامعه نشده‌اید. اگر شما در اینکه جانتان را فدای جامعه قبان بکنید، تردید کردید، هنوز عضو جامعه نشده‌اید، یعنی هنوز آن بلوغ اجتماعی برایتان حاصل نشده است و هنوز آن سلسله اعضايی که شما را منطبق بکند با جامعه، یاخته‌هایش در شما تکمیل نشده است. بلوغ اجتماعی معناش این است که انسان احساس عضویت بکند در جامعه و معنی عضویت در جامعه یعنی فدایی جامعه شدن و بدون بقا جامعه، خود را نتواند قبول کند و اصلاً قبول نکند؛ یعنی جزو روند بلوغ یک فرد هست که بررسد به جایی که حیات خودش را به راحتی سپر بلای بقا جامعه بکند. کما اینکه شما اگر خطروی برای وجودتان پیش آید، به راحتی یک میلیون سلوی

این امور الفبای شکست هستند. پس شما می‌باید ابتداء این واژه‌ها را رسماً بنویسید و معنی کنید و بگویید این فرهنگ ماست؛ آن هم فرهنگ آنها و بگویید مثلاً پیروزی در اصطلاح ما این است و شکست این و در اصلاح آنها پیروزی و شکست یعنی آن.

پس امام حق داشت که می‌گفت ما در این جنگ پیروز شدیم. چرا؟ چون او با فرهنگ خودش پیروزی را معنی می‌کند. فرهنگ او می‌گوید اگر تو، به تکلیف عمل کردی و امت هم به تکلیف عمل کرد، پیروزید. خوب این فرهنگ کجا و آن فرهنگ کجا که می‌گوید: تعداد کشته‌های ما بیشتر بود یا آنها؟ چقدر زمین ماسکر فتیم و چقدر آنها؟ چقدر اسلحه آنها گرفتند و چقدر ما اینها مقیاسهای فیزیکی است. با وجب نمی‌توان پیروزی‌ها را اندازه گرفت. شاید هم شما را خسته کنم. می‌خواهم بگویم حتی یک واژه ما با یک واژه آنها می‌خواند؛ چون جهت حرکت ما با جهت حرکت شرق و غرب مغایرت دارد؛ لذا هرگز اصطلاحات ما با اصطلاحات آنها نه قابل تطبیق است و نه قابل تفسیر.

انسجام اجتماع

در هر نظام اجتماعی یک مسئله‌ای وجود دارد و آن انسجام اجتماعی است.

جامعه از انسانها تشکیل می‌شود و انسانها با هم به وسیله یک عاملی پیوند می‌خورند که آن عامل باید مورد مطالعه قرار بگیرد. پیدایش جامعه به این است که انسان فردی که تنازع بقا فردی دارد، تبدیل شود به واحدی از یک موجود زنده بزرگتر به نام جامعه که فرد بشود. یک یاخته همان‌طوری که سلوی‌های بدن ما نسبت به ما واحدی هستند که تنازع

برای بقای خودشان می‌جنگد. به خاطر اینکه تنابع بقای جمعی شان نیروی محركه تنابع بقای فردیشان است. اگر اصل جامعه را در خطر دید، میل به غذا خوردن در روی از بین می‌رود.

شما دیدید وقتی خطری جامعه‌تان را تهدید می‌کند، آن موقع از خودتان خیلی دفاع نمی‌کنید. اصلاً حوصله زندگی کردن را ندارید. شما احساس خطری برای جمهوری اسلامی وقتی بکنی، آن روز طعم غذا را نمی‌فهمی، آن روز خطراتی را که بر شخص خودتان وارد شود، بی تفاوت می‌بینید. به این دلیل است که اگر امام بگوید که یک کمی حاش طبیعی نیست، به راحتی آن قدرت تحرک و فعالیتی که داشتید، از شما سلب می‌شود. به خاطر اینکه تنابع بقای فردی، جزیی از اقمار تنابع اجتماعی بوده است.

جامعه‌ای مثل جامعه ما که چهل میلیون نفر است، این چهل میلیون نفر چگونه می‌شود به صورت واحد در می‌آیند؟ یک امری باید چهل میلیون را تبدیل کند به یک جامعه و آن تنابع بقای جمعی که پیدا می‌شود، باید یک فلسفه وجودی داشته باشد. این فلسفه وجودی در جوامع مختلف فرق می‌کند. شما جامعه نژادی دارید؛ جامعه اقتصادی دارید و جامعه سیاسی دارید. یعنی یک علتی باید باید و این چند میلیون را تبدیل به یک واحد بکند. در یک قبیله و یک عشیره، وقتی می‌گوییم ۵۰ هزار نفر، اما می‌گوییم یک عشیره که برای خودش احساس وحدتی می‌کند و آن وحدت آنها را به هم نزدیک می‌کند، به طوری که در تنابع بقا، مشترک می‌شوند و به دلیل آن تنابع بقای مشترک تشکیل یک جامعه می‌دهند. پس آن علتی که در بین یک جماعتی پیدا شده تا آنها را به هم نزدیک کند، علل پیدایش جامعه و اجتماع است. در حقیقت شما می‌توانید به این ترتیب بیان کنید که جامعه، جماعت است به اضافه یک

خودتان را می‌دهید برای اینکه آن خطر پیش نیاید. دستتان را پناه سرتان می‌گیرید، برای سنگی که به سمت چشمنان می‌آید.

گوشهای از دستتان که زخم می‌شود، خیلی از سلوهایش تلف می‌شود. این مورد قبول است برای سلوهای. وقتی که انسانها جامعه‌ای را به وجود می‌آورند، همین حالت در آنها پیدا می‌شود. فرد در آن تنابع بقای جمعی مورد توجه جامعه وقتی قرار می‌گیرد، تنابع بقای فردیش تحت الشاع تنابع فردی جامعه‌اش قرار می‌گیرد؛ یعنی شما الان برای بقای خودتان تلاشگر هستید، به دلیل اینکه یک موجودی است که تنابع بقا دارد و به همین دلیل یک حالت تلاشی بر بقای جامعه‌تان پیدا می‌کنید. قوی تراز آن تلاشی که برای بقا خودتان دارید، ببینید که ماه چگونه دور زمین می‌چرخد؟ نسبت به ماه می‌گویید که ماه دور خورشید می‌چرخد، چون قمر زمین است. وقتی زمین دور خورشید می‌چرخد، ماه ناچار است دور خورشید بچرخد و نمی‌شود اصلاً روی آن تردید کرد. شما نسبت به جامعه مثل زمین می‌شوید. این اعضای شما قمر شماست که دور شما می‌چرخد. وقتی آنها نسبت به شما تنابع بقا داشته باشند، نسبت به کل جامعه طبعاً تنابع بقا دارند. شما که دست خودتان را برای حفظ وجود خودتان خرج می‌کنید، خیلی روشن است که دستتان را برای حفظ جامعه‌تان خرج کنید. همان طوری که ماه تابع زمین است و زمین تابع خورشید است و این ماه در آن منظومه مجبور است فعالیت بکند.

انسان هم وقتی شد واحدی از یک جامعه‌ای، تنابع بقای فردی او تابعی می‌شود از تنابع بقای اجتماعی. البته انسان به دلیل اینکه جامعه‌اش می‌خواهد وجود داشته باشد و میل دارد که خودش وجود داشته باشد، از این جهت هر وقت دید جامعه در خطر است، دلیلی نمی‌بیند که خودش وجود داشته باشد. اینکه جامعه ما شهید می‌دهد،

مثلها و پندها (۸)

هدف. فرق است بین جماعت و جامعه. جماعت به اضافه یک هدف مشترک، مساوی است با جامعه. اگر شما آن هدف را از جامعه بگیری، جامعه تبدیل به جماعت می‌شود.

شما می‌توانید ببینید که در یک جایی جماعت پیدا شده، اما جامعه وجود ندارد. مثلاً می‌گویی در عربستان سعودی، جماعت هست، اما جامعه نیست؛ چون تنازع بقا را نمی‌بینی و گرنه آمریکا نمی‌توانست آنجا نفوذ کند و نمی‌توانست در آنجا پا بگذارد.

شما انتظار نداشته باشید هر جا جماعتی بود، حتماً جامعه هم باشد. براده آهن را در نظر بگیرید که جماعت است و اگر یک آهنربا نزدیک آن قرار بدهید، طیف تشکیل می‌دهد. این جامعه است. اگر با هم منسجم نشوند، جامعه به وجود نیامده است. شما براده آهن را متفرق می‌بینید، وقتی مقداری براده آهن کنار هم قرار گرفته است، اما با هم وحدت و اتصالی ندارند و ذرات به هم مرتبط نیست، مجموعه این ذرات یک سیستم به وجود نمی‌آورد و ذرات پخش هستند. آهنربا وارد اینها می‌شود و یک دفعه می‌بینید اصلاً شکل همه اینها تغییر کرد و مجموعاً یک شکل را به وجود آورند. تمام ذرات یک نقشی در آنجا دارد و یک قسمت آن را که برمی‌دارند، احساس خلا می‌کنید که اینجا، جایش کم است. می‌بینید به همراه حرکت آهنربا در زیر کاغذ، براده‌ها نیز حرکت می‌کنند و به دنبالش جریان پیدا می‌کنند. هدف اجتماعی، مثل حضور آهنربا در براده آهن جماعت را تبدیل به جامعه می‌کند. حالا اگر شما آهنربا را دور کردید، آن تشكل به تدریج ضعیف می‌شود و همین که این آهنربا را از براده آهن دور می‌کنید، می‌بینید اینهایی که با هم منسجم بودند، یکدیگر را رها می‌کنند و می‌ریزند و شکل شان را از دست می‌دهند. در یک جامعه، مجموعه اقتصادی و میل به تولید و منافع، مثل آهنربایی است که این

جمعیت را به کار و تلاش و ادار می‌کند. کارخانه یک مجموعه اقتصادی است. مثلاً هزار نفر کارگر در یک کارخانه دارند کار می‌کنند، اما مجموعه عملکرد آنها شکل طیف دارد؛ یعنی کارگر متخصص، کارگر ساده، مهندس عالی رتبه، تمام اینها روی روال خودشان و روی حدود خودشان با هم طیفی را تشکیل می‌دهند و مجموعه‌ای به وجود می‌آورند و کار می‌کنند. این یک مجموعه است. آنها بی‌که روی یک مزرعه کار می‌کنند، یک طیف اقتصادی تشکیل می‌دهند. افراد روستا در حالی که دارند رفع خستگی می‌کنند، مثل براده آهن رها شده هستند. یک دشمن وسط اینها پیدا می‌شود و روستا را تهدید می‌کند. اینها که مثل براده رها شده بودند، مثل آهنربایی که جمع شد، یک دفعه مجتمع می‌شوند؛ یعنی آن چیزی که اینها را جمع می‌کند، گاهی دشمن مشترک است.

شما یک عدد اگر باشید، هر چند هم که با هم کاری ندارید و هر کدام برای خودتان کار و تغزیح می‌کنید، یک مرتبه اگر یک مار قوی هیکلی وسط جمعتان پیدا شود، سریع یک طیف تشکیل می‌دهید؛ یعنی خطر او همه را به همدیگر نزدیک می‌کند. حال اگر دو تا از شما با هم دعوا داشتید و با هم گلایریز شدید، وقتی آن مار را دیدید، دست از دعوا بر می‌دارید و به آن مار می‌بردازید. من می‌خواهم بگویم تنها جاذبه نیست که طیف قرار می‌دهد. دافعه هم ایجاد طیف می‌کند. تنها دوستی نیست که افراد را به هم منسجم می‌کند؛ بلکه دشمنی هم ایجاد انسجام می‌کند. یک انسجامی هم ایجاد انسجام می‌کند. منتهی نوع انسجام فرق می‌کند. یک انسجامی هم ایجاد انسجام موقت و نیمه عامل خارجی است و اینها را خطری تهدید کرده و به هم نزدیک می‌کند و انسجام هم هست؛ اما انسجامی خودکفا و بر اصول پایدار نیست و انسجام موسمی است.

مثلاً حالا کشورهای خلیج فارس از خطر جمهوری اسلامی که تصور

مثلها و پندها (۸)

می‌کنند، به هم نزدیک می‌شوند. مثلاً احساس می‌کنند این جمهوری اسلامی آهسته دارد بنیاد تشکیلاتی آنها را به هم می‌ریزد و مسلمانان داخل خلیج فارس که پیدا می‌شوند، دیگر مسلمان‌های مؤبد و معقول نیستند؛ مسلمان‌های ناخن کشیده و بی‌اثر و بی‌خاصیت نیستند. مسلمان‌هایی مؤثر و نافذ هستند. این موجوداتی که ناخن نداشتند، ناخن درآوردند. این موجوداتی که زهر نداشتند، زهر درآوردند. این موجوداتی که برای آمریکا موزی نبودند، موزی شدند. موجودات بی‌خطر، موجودات خطرناک شدند؛ لذا آنها احساس خطر می‌کنند. این احساس خطر، آنها را به هم نزدیک می‌کند، اما این نزدیکی یک نزدیکی پایدار نیست و یک نزدیکی موقعت و موسمی است؛ یعنی در نتیجه وجود خطر مشترک است که آنها انسجام یافته‌اند.

پس جوامعی که به وجود می‌آید، در نتیجه یک علت مشترک یا یک خطر مشترک است. گاهی هست که علت انسجام در خارج از خود جامعه است؛ یعنی خطر خارجی موجب به هم پیوستن شده است. هر چه خطر نزدیک‌تر بشود، انسجام بیشتر می‌شود و هر چه خطر دورتر بشود، انسجام کمتر می‌شود. شما در اوایل انقلاب یک حالت وحدتی را در جامعه می‌دیدید. یک حالت مهربانی و دلسوزی و رافت و انس نسبت به یکدیگر را می‌دیدید. این به دلیل چه بود؟ به دلیل خطر آمریکا که خیلی نزدیک بود. خطر وقوع یک کودتا. خطر وقتی نزدیک می‌شود، افراد جامعه طبعاً به هم نزدیک می‌شوند. شما احساس می‌کنید آن حالت انس و ایثار و ... تحلیل رفته است. درست است که تحلیل رفته است؛ یعنی چیز موسمی بر طرف شده، اما یک چیز پایدار در حال شکل گرفتن است که آن چون به صورت نامرئی دارد رشد می‌کند، از آن غافل هستیم.

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

خوب، از مطلب دور نشویم؛ گفتیم که جامعه به وسیله هدف مشترکی که دارد، تنافع بقا پیدا کرده و تبدیل به واحد می‌شود. پس تمام روح او مربوط به هدف مشترک است. هدف اگر موسمی بود، پیدایش جامعه و انسجام جامعه موسمی است. اگر هدف وابسته به خارج بود، جامعه انسجامش وابسته به خارج است. اگر هدف براساس نفسانیت و عوارض انسانی بود، انسجام آن جامعه انسجام عارضی است. باید دید که چه چیز پایه‌های جامعه را تشکیل می‌دهد.

در نزد ژرمن، آلمان، حالت وحدت نزدیکی‌شان یک وضعی داشته که همیشه برای اروپا خطرناک بوده است. آنهایی که روی این معنا تحلیل دارند، می‌گویند از آن وقت که آنها وارد اروپا شدند، هزار چند سالی این نزد، طغیانی می‌کند و یک حمله سراسری به اروپا کرده و بعد عقب می‌نشینند.

آلمانی‌ها در این خصوصیت معروف هستند که برای وضع وحدت خودشان خیلی پرتابلشند. کسی یک زن آلمانی داشت و می‌گفت من از زنم سؤال کردم که اگر مثلاً یک کلمه‌ای باشد که تو بگویی و دنیارا خاکستر بکنی، می‌گویی؟ گفت: بلی می‌گوییم اگر آلمان محفوظ باشد؛ یعنی همه عالم خاکستر بشود و نزد و قوم من باقی بماند. اگر برای بقای قوم خودم چنین چیزی لازم باشد، می‌کنم. این یعنی چه؟ پایه‌اش روی چه بخشی از غریزه و عاطفه و ارتباط انسانی است. این جهتش چه بوده است. چون تمام فشارها را از خارج آورده که آلمانی‌ها را در منگنه قرار بدهند، فشار خطرات خارجی موجب پیدایش چنین غریزه‌ای در آنها شده است. اقلیت‌های مذهبی که در کشورهای مختلف وجود دارند، هر وقت که اکثریت روی اینها فشار می‌آورد، ارتباط آنها به همدیگر زیاد می‌شود. شما مثلاً اقلیت یهود را در بین خودتان نگاه کنید. هر وقت جامعه

مثلها و پندها (۸)

نسبت به اینها حساسیت پیدا کند، محبت و گذشتگان نسبت به یکدیگر زیاد می‌شود. این گذشت که به دست می‌آید، مربوط به محبت انسانی نیست؛ بلکه مربوط به احساس خطر از خارج است.

مثلاً بعضی می‌آیند و می‌گویند من دیدم که یک یهودی برای همسایه‌یهودی خودش این خدمت را کرده است، اما من مسلمان بودم و همسایه مسلمان من این کمک را به من نکرد و به ذهنیش می‌آید که مثلاً حس همسایگی و دوستی در یهودی بیشتر از مسلمان است. نه؛ این اشتباه می‌کند. این حق همسایگی نیست؛ بلکه این خطر اکتریت است که اقلیت را به هم متسلک می‌کند و این انسجام یک انسجام موقت و موسمی است. از این جهت اگر اکثریت نسبت به این اقلیت مهر بورزند، آن اقلیت از درون متلاشی می‌شود؛ یعنی حالت انسجامش را به طور طبیعی از دست می‌دهد.

مثلاً شما ببینید چنگیز خان وقتی می‌آید در مملکت ایران، تا موقعی که مردم کشور می‌خواهند آنها را دفع بکنند و با او مقابله بکنند، مغول‌ها با هم متحده هستند. پس از پانزده تا بیست سال که از ورود مغول‌ها می‌گذرد و مردم به وجود اینها عادت می‌کنند، می‌خواهند دیگر اینها را بپذیرند و بین مغول‌ها دعوا می‌شود و مغول‌ها در کشور ما حل می‌شوند و هیچ اثری از آنها نمی‌ماند. بعد در هر جایی که حرکتی پیدا می‌شود، نیروی مغولی در آن هست، اما رهبر آن عملیات نیست و شده قسمتی از جامعه؛ یعنی آن انسجام مغولی خودش را از دست داده است.

خوب چطور شد که آن جامعه غالب در این جامعه مغلوب حل شد؛ چون انسجامی که در جامعه غالب وجود دارد، انسجام موسمی بود؛ انسجام ایلی و عشیره‌ای بود؛ انسجام براساس عوارض انسانی بود. اما انسجامی که در کشور ما بود، انسجام مذهبی و فرهنگی بود و مغلوب به

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

دلیل یک انسجام ذاتی، جامعه غالب را در خودش حل کرد. شما امروز نامی از مغول می‌شنوید؟ نه، چرا؟ چون برای همیشه آنها در اینجا حل شدند. چون هسته مرکزی نیروهای اساسی که در مغولستان بود و قدرت جنگاوری و امثال اینها داشت، از آن محیط هجرت کرد. آنها آمدند در این کشورها و چون همراه خودشان یک فرهنگ غنی نبود، حل شدند. خوب در صدر اسلام یک حمله‌ای هم از طرف عربستان به ایران شد. آن چه جور بود و چه اثری کرد؟

ببینید چقدر تفاوت است بین عربها که از مغرب آمدند و مغول‌ها که از مشرق آمدند. مغول‌ها آمدند و حل شدند. عربها آمدند و دینشان را به ما دادند و ما عوض شدیم. ماقبل از اینکه حمله آنها صورت بگیرد، مسلمان نبودیم؛ بلکه زرتشتی بودیم. چه جوری شد که خودشان رفتند و دینی که داده بودند، ماند؟ به خاطر اینکه مغول‌ها که آمده بودند، فرهنگ همراه خودشان نیاورده بودند؛ لذا انسجام آنها یک انسجام ایلی و عشیره‌ای بود و انسجام ایلی تحت الشاعر انسجام فرهنگی قرار می‌گیرد، به دلیل اینکه غرایز انسان تابع فرهنگ است. اینها نشان می‌دهد که رابطه انسان با فرهنگ عمیقتر است از رابطه او با نژاد. براساس این معنا آنها بی که می‌خواهند پی‌ریزی پایه‌های جامعه را بکنند و به جامعه انسجام بدene، باید به دنبال پایه‌ای برای جامعه باشند و یک انسجام اجتماعی که براساس یک پایه از پایه‌های فطرت باشد، پدید آورند.

کنندی در کتاب استراتئی صلح وقتی که می‌خواهد این معنا را مطرح بکند که ما آمریکائی‌ها در مقابل نظام کمونیستی می‌توانیم دوام بیاوریم، استدلال او این است که حس آزادی طلبی غنی‌ترین حس موجود در انسان است؛ یعنی این حرف را در مقابل این قرار می‌دهد که ما در مقابل کمونیسم حل نمی‌شویم. او چه می‌خواهد بگوید؟ با این حرفش

مثلها و پندها (۸)

می خواهد بگوید جامعه ما بر اساس حفظ آزادی می باشد که یکی از نیازهای غریزه و فطرت انسان است.

کندی می گوید آزادی خواهی یک پایه عمیقتر از عدالت خواهی کمونیسم است و با این استدلال می خواهد بگوید جامعه ما در جامعه آنها حل نمی شود؛ یعنی اینها که تطورات و تحولات اجتماعی را بررسی می کنند که کدام جامعه در آینده غالب می شود، و می بینید که مایه پیدایش آن جامعه و خمیر مایه ای که باعث و رامدن جامعه می شود، از چه نوع است و با فطرت انسانی چگونه رابطه ای دارد. خوب این بود که می بینید در سالهای اخیر، اصرار بر ناسیونالیزم کمتر دارند و احساس می کنند ناسیونالیزم در مقابل مکاتب دیگر، غرور خودش را از دست می دهد؛ یعنی آمریکاروی آمریکائی بودنش نمی تواند حساب کند.

براین اساس، شرق، مایه مساوات و عدالت را گرفته و با این عنوان به جامعه خود انسجام می دهد که یک چیز فطری است، غرب هم آزادی را گرفته که با این انسجام بدهد به جامعه خودش. الان آمریکا درست است که اقتصادش، اقتصاد سرمایه داری است، اما فلسفه وجودیش سرمایه داری نیست. آمریکائی را سرگرم می کند به اینکه بگوید تو آزادی طلب و طرفدار آزادی هستی و پرچمدار آزادی هستی. آن وقت وقتی معلوم شود، پرچمدار آزادی نیست، آن انسجام تشکیلاتی به هم می خورد.

پس این مطلب را برای این عرض کردم که مبانی مهمی که جمعیت را به جامعه تبدیل می کند و آن هدف مشترکی که جمعیت را به جامعه تبدیل می کند، دریابیم که چیست. چون انسجام هر جامعه ای تابع هویت آن هدف مشترک است؛ یعنی اگر می خواهی روی جامعه ای مطالعه کنی، هدف پیدایش آن را نگاه کن و بین از چه جنسی است. اگر از جنس

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

فطرت است، یک خواص و یک دوایی دارد و اگر از جنس غریزه است، یک دوام و یک خواص دارد؛ یعنی اشکال مختلف جامعه تمامًا تابعی از متغیر است.

حال ببینیم آن مایه اجتماعی که هدف انسجام تشکیلاتی باشد، در اسلام و جامعه اسلامی چیست؟ و جامعه اسلامی با چه مایه ای پدید می آید؟

جامعه اسلامی با مایه بندگی خدا به وجود می آید، که در این مایه بندگی هم عدالت و هم مساوات وجود دارد و همین ارتباط با خدا عمیق ترین نهادهای درونی انسان است. انسان به هیچ چیز به اندازه خدا ارتباط ندارد. چرا؟ چون خدا از هر چیز به هر چیز نزدیکتر است: *یا من هو آقرب بکل شئ من کل شئ*:

ای کسی که از هر چیزی به هر چیزی نزدیکتری را بسطه خالق و مخلوق که امام در بحث تفسیر می فرمود: مسأله، مسأله خلقت هم نیست و این هم نزدیکتر است؛ یعنی آن قدر خالق به مخلوق نزدیک است، که نمی توانیم بگوییم مخلوق از آثار خالق است؛ بلکه ظهور اسماء اوست، ظهور صفات اوست و عالم مظہرا اوست. این معناش این است که خیلی نزدیکتر از این معانی است که ما می گوییم. خدا، به عنوان مایه اجتماعی در جامعه اسلامی است؛ لا اله الا الله مایه وحدت می شود و ارتباط با خدا موجب انسجام می گردد. مردم، در نتیجه ارتباط با خدا با هم نزدیک می شوند.

من از شما سؤال می کنم شما با برادر دینی تان که بر اساس وحدت دینی، آنس پیدا کرده ای، محروم تری یا با برادری که از یک پدر و مادر هستید؟ شما فرض کنید منقلب به یک انقلاب دینی شده باشید؛ یعنی آهنربای خدا فرد را گرفته باشد و قرب به او موجب شده باشد که انسان

طی نکرده است، می‌بیند. بنابراین اعترافاتی که ائمه ما در دعاها یشان درباره خود دارند، دلیل آن نیست که آنها هم کوتاهی‌هایی داشته‌اند؛ بلکه دلیل آن است که پشت کرده‌اند به آنچه کرده‌اند و نمی‌بینند، جز آنچه را که نکرده‌اند.

اعمال خوب

عمل صالحی که انسان انجام می‌دهد، به منزله آبی است که انسان از جایی برداشته و می‌خواهد ببرد در جایی و ذخیره کند. حال وقتی نیت و عقیده انسان سالم باشد، مثل این است که آن ظرف هیچ‌گونه سوراخ و عیوبی نداشته باشد؛ یعنی از پایین و بالا، آبی به بیرون ریخته نمی‌شود. ظرف، آب را سالم می‌برد به طرف مخزن و برای موقع مناسب ذخیره می‌کند. اما وقتی که نیت ناخالصی داشته باشد، مثل یک ظرف سوراخ است که مرتبآ آب از آن کم می‌شود و ممکن است تا وقتی به آن مخزن برسد، چیزی در آن ظرف باقی نمانده باشد.

پس همانطور که برای کسی که می‌خواهد در خزانه خودش چیزی را ذخیره کند، سالم بودن ظرف لازم است. سالم بودن نیت نیز برای آن کس که می‌خواهد عملی در خانه آخرت برای آخرت خود ذخیره کند، لازم است.

انسان و دعا

انسان برای اینکه از دعا نتیجه بگیرد، باید دعا را با روح بخواند؛ یعنی روح انسان دعا بخواند و قلب انسان دعا بخواند. انسان، یعنی روح؛ انسان

بیفتند در تنزع بقا و در رابطه با خدا. ببینید ما یک دفعه برای زندگی خودمان زنده هستیم و یک دفعه برای رابطه با خدا زنده هستیم. در ابتدای زندگیمان همه زنده هستیم برای اینکه می‌خواهیم زنده باشیم. این زندگی فردی است. وقتی انسان به بلوغ دینی می‌رسد، معناش این است که منقلب می‌شود به یک انقلاب الهی، یعنی مجذوب جاذبه الهی می‌شود. یک مثال بزنم برای اینکه چه جوری انسان مجذوب جاذبه الهی می‌شود و آثار او چطوری است. یک دفعه ما با خودمان اسلام را مقایسه می‌کنیم؛ یعنی ما که هنوز در دیگ اسلام پخته نشده‌ایم و متأثر به تاثیرات اسلام نشده‌ایم و متحول به حالات اسلامی نشده‌ایم، آن وقت خودمان را ملاک قرار می‌دهیم. بعد می‌گوییم اسلام چه جاذبه‌ای داشت؟ یعنی تاثیر کم اسلام را روی خودمان مطالعه می‌کنیم و می‌گوییم اسلام اثرش کم است. ما خودمان را نباید ملاک قرار بدهیم. ما کی در اسلام حل شدیم که بخواهیم بهفهمیم اسلام چقدر اثر دارد؟ ما باید روی آنهایی که در اسلام حل شدند، مطالعه کنیم.

چه کاری را باید دید؟

امامان مساقارهای خوب خود را نمی‌دیدند؛ بلکه نارساایی‌ها را می‌دیدند؛ یعنی می‌دیدند آنچه کرده‌اند، در مقابل لطف خدا رسانیست. در حقیقت آنها چون به سوی خدا می‌رفتند، گامهای برداشته نشده را می‌دیدند؛ راه مانده و طی نشده را می‌دیدند؛ ولی، ما که اعمال خودمان را می‌بینیم و به نظرمان زیبا و جالب هم می‌آید. به دلیل این است که در حال برگشتن هستیم. انسان وقتی پشت می‌کند به مقصد، مقدار راهی را که طی کرده‌است، می‌بیند. وقتی که رو به مقصد می‌کند، مقدار راهی را که

می‌کند؛ هر چند زبانش ساکت باشد، اما قلبش سخن می‌گوید. آن هم چه سخنان جدی و چه وعده‌هایی می‌دهد و چه تعهداتی کند در آن حالت حال برای اینکه زمینه احساس اضطرار فراهم بشود، باید انسان التفات پیدا بکند که در کشتی و در حال غرق شدن است. مگر من و شما که الان داریم با هم صحبت می‌کنیم، غیر از آن است که در کشتی نشسته‌ایم و در حال غرق شدن می‌باشیم؟

ما کشتی‌ای را که در آن هستیم، نمی‌بینیم؛ امواجی را که در اطرافمان هست، مشاهده نمی‌کنیم. اگر حال خودمان را می‌دیدیم و اگر معنی گناه را می‌دانستیم و اگر عظمت خدا را درک می‌کردیم و می‌دانستیم چقدر از عمر ما باقی است و اگر می‌دانستیم که نامه اعمال ما چه مشکلاتی دارد و ما با این اعمالمان باید زندگی کنیم و این اعمال، خانه فردای ما و هوای تنفسی ماست، و آب آشامیدنی و رفیق و مونس فردای ماست و این اعمال ما همنشین ماست و کارگزاران ما هستند و اگر بد و مسموم و غیر بهداشتی باشند، خوراک ما هستند و هر چه باشند، مهم هستند و ناجار آنها را مصرف کنیم و هوای دود آلودی هستند که باید آن را تنفس کنیم و مار و افعی خطرناک هستند که باید در لانه آنها زندگی کنیم و با آنها هم خانه باشیم، خواهیم دید که به آنچه رفتار می‌کنیم، چه بر سرمان خواهد آورد. انسان خواهد فهمید که برای معالجه بیماری درون خودش باید چه کند؛ از خم زبان خودش چه کند؛ از کینه توزی دل و زبانش چه کند؛ از مسخره کردن دیگران و آنها را وسیله تفریح قرار دادن چه کند؟ این تیغها و تیرها و سلاحها و وسایل قتل و غارت، ضرورش در فردا متوجه خود انسان خواهد بود و زیان و ضرورش به خود انسان برمی‌گردد. انسانی که نمی‌داند آیا نیم ساعت دیگر زنده است یا نیست. امامان ما به ما می‌گویند: ای انسان! کشتی عمر تو در حال غرق شدن

یعنی قلب. انسان بدون این مسائل، چیزی است پایین تراز مرتبه انسانی. مثل اینکه کسی یک طوطی داشته باشد و به آن طوطی یاد بدهد که به هر کسی می‌بیند، سلام بکند. آن وقت، صاحب خانه بگوید طوطی سلام کرد یا به طوطی یاد بدهد که به میهمانان تعارف کند و صاحب خانه دیگر به میهمانان توجهی نکند و این کار را به طوطی واگذار کرده باشد. اما طرف مقابل، سلام طوطی را سلام صاحب خانه تلقی نمی‌کند. از این جهت وقتی که طوطی سلام می‌کند، میهمان به صاحب خانه جواب سلام نمی‌دهد. زبان انسان در حکم طوطی انسان است؛ وقتی زبان و فکر و خیال دعا می‌کنند، در واقع طوطی انسان با خدا صحبت کرده است و خدا جواب به انسان نمی‌دهد؛ چون این کاری است تفریحی و تفننی و یک مطلب جدی نیست.

زمانی میهمان جواب سلام صاحب خانه را می‌دهد، که صاحب خانه خودش سلام کرده باشد و خودش مطالبی را مطرح کرده باشد. اصل انسان، روح و عقیده و اعتقاد و قلب انسان است، و روح انسان به سخن درنمی‌آید، مگر اینکه انسان مضطرب باشد. خداوند در فرآن می‌گوید که وقتی در کشتی نشسته‌اید، در حال عادی کارهای معمولی می‌کنید؛ اما همین که باد تند وزید و امواج بلند شد، آن موقع دعا می‌کنید، آن هم مخلصین لة الذین. زبان دیگر دعا نمی‌کند؛ طوطی انسان نیست که آن موقع اظهار حاجت می‌کند؛ بلکه خود انسان دعای می‌کند؛ روح و قلب انسان دعا می‌کند. چرا؟ چون مضطرب است؛ چون کارد به استخوانش رسیده است. دعا، سوز و التهاب و روح دارد. این دعا زود و اثر و نتیجه دارد؛ چون خود انسان با خدا صحبت می‌کند؛ خود انسان از خدا طلب نجات می‌کند و خدا پاسخ می‌دهد و اجابت می‌کند.

در چنین حالی نه تنها مسلمان، بلکه اهل هر فرقه و عقیده‌ای دعا

مثلها و پندها (۸)

است. کافی است مجرای یک رگ بگیرد یا خونی لخته شود، تا انسان از بین برود و...

اساس و حمت

انسانها از کرم خدا کریم می‌شوند؛ از رحم خدا نیز رحیم می‌شوند. همه موجودات، کرم و رحمتشان را از او گرفته‌اند. مانمی توانیم مهتاب را از آفتاب جدا کنیم یا بگوییم مهتاب از آفتاب گرمتر است؛ چون شعاع آفتاب به ماه خورده و مهتاب شده است. بنابراین نمی‌شود که مهتاب از آفتاب روشن‌تر باشد؛ بلکه آفتاب از هر مهتابی روشنایی و حرارت بیشتری دارد. چرا؟ چون آنچه مهتاب دارد، همان هم از آفتاب است که با واسطه دریافت کرده و با واسطه منتقل می‌کند. از این جهت، نور چون از آفتاب گرفته شده و مرحله واسطه به هم خورده است، طبعاً تنزل پیدا می‌کند؛ پس رحمت اصلی از خداست و براساس رحمتش، مخلوق او رحیم می‌شود. مخلوق او مهتابی است که آفتاب رحمت الهی را به صورت مهتاب منتقل می‌کند. هر چند که مهتاب، ائمه اطهار (علیهم السلام) یا انبیای بزرگوار باشند. آنها تابش رحمت الهی را منتقل می‌کنند و هر رحیمی که در عالم است، از رحمت الهی، رحمتی پیدا کرده است.

رودخانه پُر برکت

انسان در وقت نماز میهمان انصاف خود است. او هر چه منصف‌تر باشد، نماز را صحیح‌تر به جا می‌آورد؛ حال اعتراف، حال تصرع، حال تعظیم نسبت به خدا، چیزهایی هستند که به جاری می‌باشند. آنچه

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

رودخانه را پُر برکت می‌کند، مجرای آن رودخانه است. رود خشک، جایی را سرسیز نمی‌کند. نماز هم اگر حالی در آن نباشد، رود خشک است. اگر انسان درک نکند که خدا بزرگ است، تعظیم، رود خشک و رکوع و سجود هم چنین خواهد بود. آب جاری در رود، رکوع و سجود انسان و درک عظمت خداوند است و امروزه بشر درک عظمت خداوند میسرتر از زمان گذشته است.

همت انسان

همت انسان، معدل مجموع دریافت‌های او و مجموع تجارب و معارف اوست.

تلسكوب دعا

از پشت دریچه عاشورا نگاه به قامت بلند انسان کنید و انسان بزرگتر از کهکشانها را با تلسکوب عاشورا ببینید.

عفو خداوندی

در دعا داریم: «اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ وَأَنْتَ
الْمَعَاقِبُونَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالنَّقْمَةِ»
حال ببینیم کجا موضع عفو است و کجا موضع انتقام و انسان چگونه خود را در موضع عفو یا انتقام خدا فرار می‌دهد؟
وقتی انسان دیگران را عفو می‌کند، در موضع عفو است و وقتی که از

پل رابطه

پل رابط بین دنیا و آخرت، اخلاص است و اگر این پل خراب شد، یک مشقال چیز قابل انتقال نیست.

فاصله انسانها

در قیامت، انسانها فاصله دارند؛ به قدر فاصله نیتها.

انسان کیست؟

مهمنترین چیزی که ادبیات الهی آورده‌اند، تعریف صحیح از انسان است. وقتی که خداوند می‌خواهد با انسان صحبت کند، می‌گوید: خود را به چیز کم نپروشید. جان، عمر، فرصت و فکر و توان شما در اینجا معامله می‌شود و چه بخواهید و چه نخواهید، در این بازار دنیا، در حال معامله هستید و مرتباً دارید خرج می‌کنید. ببینید چه خرج می‌کنید و ببینید چه دریافت می‌کنید؟

— تفکر صحیح، یعنی التفات به آنچه که می‌دهند و توجه به آنچه می‌گیرند. کسی که خوب معنای سخن خدا را شناخت، چه داد و چه باید بگیرد. او بصیر است و او اولی الالباب است.

و آن کس که نه خود را شناخت که بدلاًند چه چیز را دارد می‌فروشد و نه در خریدن دقیق بود که چه باید بخرد، غافل و نابیناست و نمی‌فهمد.

مثلها و پندها (۸)

دیگران انتقام می‌کشد، در موضع انتقام الهی قرار گرفته است. پس موضع عفو و انتقام الهی، همان موضع عفو و انتقام انسان است نسبت به دیگران. فرض کنید کسی زیر دستانی دارد. اگر با آنها در موضع عفو و رحمت باشد، این زمینه‌ای است که خداوند هم نسبت به او موضع عفو و رحمت داشته باشد. اما کسی که خطای دیگران را نمی‌بخشد، و به او نصیحت می‌کنند که فلانی نسبت به شما قصوری کرده یا تقصیری کرده و مدتی است که با او حالت قهر داری و به او تلفن نمی‌کنی یا به تلفن او جواب نمی‌دهی و او را نمی‌پذیری، و روی این نکته تأکید می‌کنی که اگر من بمیرم هم نمی‌بخشم و... به تو می‌گویند که او می‌گوید که من اشتباه کردم و باز هم اصرار می‌کند که نه من نمی‌پذیرم.

اینجا می‌شود موضع نقمت. چرا؟ چون انسان وقتی که می‌خواهد از کسی انتقام بگیرد، معنایش این است که این انتقام حق قانونی است و من می‌خواهم از این حق خودم استفاده کنم. خداوند می‌گوید: تو خواستی از حق استفاده کنی، ما هم از حقمان استفاده می‌کنیم. تو به من می‌گویی خدایا بخش! آیا این بخشش خوب است یا بد؟

اگر خوب است، چرا نداری؟ اگر بد است، چرا از من می‌خواهی؟ تو می‌گویی: خدایا خطاکارم، عفوم کن! خدا می‌گوید: خطاکارانی را که تو عفو نکردی، بر چه أساس بود؟

وجود مؤثر

اگر هزار کتاب ما در باره امامت می‌نوشتیم، به اندازه وجود امام (ره) مؤثر نبود. چون می‌گوییم امامی که ما می‌خواهیم، ناییش چنین می‌باشد.

هر کس در جنگ با خدا یا ائمه است، خدا تو را با او در حرب بیند و هر که در سلم با ائمه است، خدا تو را با او در سلم بیند.
 حال، اگر کسی بالامام حسین(ع) در صلح باشد و تو با او در جنگ باشی، آیا این درست است؟ آیا این معنی «سلم لمن سالمکم» است؟ اگر یک دفعه خواستی کسی را اذیت کنی و او نسبت به امام حسین(ع) در سلم باشد، آیا حساب نمی کنی که زمین می خوری؟ آیا به این حرف برنمی گردد که گفته ای: ای امام حسین(ع) ای سلم لمن سالمکم؟ پس اگر با کسی خواستی دعوا کنی، باید ببینی بالامام حسین(ع) سلم است یا نه؟ اگر با او سلم است، پس چگونه می خواهی با او حرب کنی و اگر دیدی با امام حسین(ع) در حرب است، پس چگونه با او سلم می کنی؟ پس، نیت باید درست باشد. به طور مثال، اگر مزاح می کنی برای آن باشد که قلب برادرت باز شود و همین طور قلب خودت باز شود؛ نه آنکه شوختی و سیله اجرای مقاصد ناپسند کسی باشد.

ثواب سلام

وقتی به امر خدا به کسی سلام کنی، حسن‌های، هدیه‌ای، فیضی و نوری بر او می تابانی اما روایت می گوید: این حسن هفتاد قسمت می شود، شصت و نه حسن‌هاش بر خودت اثر می گذارد و یکی بر او، و این قانون است. پس فعل انسان که ظاهرش برای تأثیر بر دیگران است، شصت و نه بار بر خود انسان اثر می کند و یکی بر دیگران. این قانون در امر به معروف هم جاری است؛ یعنی وقتی امر به معروف می کنی، آن اندازه‌ای که این امر کردن (البته وقتی به قصد قربت باشد) خودت را شستشو و رشد می دهد، چندین برابر میزان تأثیر، است بر طرف مقابلت می گذارد.

گرداب شیطانی

زمانی که شیطان می خواهد کسی را در گرداب یک تهمت بیندازد، یک سال، دو سال یا بیشتر روی او کار می کند. به این ترتیب که مرتبأ به او تلقین و تزریق می کند که حدس تو قوی است؛ تو با نگاه و از روی قیافه می توانی خائن را از خادم تشخیص بدھی؛ از وضع ظاهر می توانی بفهمی که چه کسی راست می گوید و چه کسی دروغ. برای اطمینان در چند مورد، هم ممکن است این حدسها درست در بیاید. شیطان از این چند مورد، فیلم تهیه می کند و مرتبأ در حافظة او به نمایش می گذارد. اما اشکال بزرگ کار زمانی است که شیطان دفتردار و یا مستنول حافظة انسان بشود. آن وقت به نحوی در درون انسان نفوذ می کند که انسان به او اعتماد نماید. بعد از آن هر عملی هم که انجام بشود، دیگر انسان می داند که از فکر شیطان است یا نه؟

باید دانست که وقتی شیطان در درون انسان رخنه کرد، مثل این است که دفتردار انسان، شیطان باشد. شیطان هم هر کدام از پرونده‌ها را که می خواهد، می آورد جلو و هر کدام را که نخواهد، عقب می برد. ممکن است بعضی از اوراق درون پرونده‌ها را هم سرقت کند و یا بعضی کلمات را هم در داخل پرونده‌ها وارد نماید. خلاصه، او کارگردان بشود و انسان هنرپیشه! ببینید شیطان چقدر به انسان صدمه می زند؟!

صلح با امام حسین(ع)

در زیارت عاشورا می فرماید: «ای سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم»

غیبت

آیا تاکنون سنجیدهاید که اگر کسی غیبت کند، چقدر به کسی که از او غیبت شده، ظلم کرده است؟ همچنین او با این عمل چقدر به خودش ضرر زده است؟ مسلماً در این ارزیابی مشخص می‌شود که به خودش بیشتر ضرر وارد کرده است.

من در اوایل طلبگی، شوق و زیارت حضرت امام زمان (عج) را پیدا کرده بودم. کسی هم نبود که روی من کار کند و تذکر بدهد. خودم یک روز نشسته بودم و فکر می‌کردم که این چه زندگی است که من دارم؟! امام زمان (عج)، امام من است، من همه را می‌بینم؛ پس چرا امام خودم را نمی‌بینم؟ من غذا می‌خورم و زندگی می‌کنم، اینگونه کارها را برای چه می‌کنم؟ برای اینکه یکی مرا تربیت کند و چون متکفل امور من هم این آقاست، چرا از دیدنش محرومم؟

با خودم گفتم: حالا که این طوری است، من هم غذانمی‌خورم ابا اینکه نه مربی داشتم و نه معلم، فکر می‌کردم خدا یا این چه غذا خوردن و چه زندگی است که من دارم؟! انسان اگر امامش را نبیند، چه فایده‌ای دارد؟ چون من دارم بدون او ضایع می‌شوم، غذانمی‌خورم.

صبح و ظهر هیچی نخوردم. فردا صبح و ظهر هم هیچی نخوردم؛ مثل کسی که اعتصاب غذا می‌کند. کسی هم نبود روی من کار کند و واقعاً خودم این کار را از روی قصد و غرض یا مثلاً نقض حریم احکام اسلام نکرده بودم. این چیزها را نمی‌فهمیدم؛ بلکه از روی حالت و احساسات خودم به این عمل دست زدم. بعد از حجره بیرون آمدم و به مسجد اعظم رفتم. از آنجا رفتم روی پل صفائیه و گفتم: خدا یا چه کنم؟!

در امر به معروف و نهی از منکر هم همین طور است. وقتی انسان امر به معروف را ترک می‌کند، میزان خسارتی که به خودش وارد می‌شود، بیش از میزان خسارتی است که به طرف وارد می‌شود. میزان محرومیتی که در نتیجه ترک امر به معروف به انسان وارد می‌شود نیز، چنین است. همه این مطالب در رابطه با تأثیرات فعل بر خود انسان حاصل می‌گردد.

مطلوب تخصصی

خداد حفظ کند حضرت آیة... خامنه‌ای را ایشان یک روز این مطلب را نقل می‌کرد که در جایی تعزیه گرفته بودند. یکی در نقش شمر بود و دیگری در نقش امام حسین (ع). یکی از تماساگران هم که خیال کرده بود موضوع جدی است، گفت: من می‌روم شمر را بکشم و نمی‌دانست که در تعزیه به یک آدم عادی نقش شمر را داده‌اند، بنابراین دنبال فرصت بود که شمر را در جایی پیدا کند و بکشد. او اطلاع پیدا کرد که شمر پشت پرده‌ای نشسته است. پرده را کنار زد و دید شمر و امام حسین (ع) با هم دارند قلیان می‌کشند. رفت جلوی همه افساگری کرد که مردم باید باید که شمر و امام حسین (ع) دارند با هم قلیان می‌کشند.

حال، گاهی این طور است که مطالب تخصصی به دست کسانی می‌افتد که در رده‌های پایین هستند. آنها از این اطلاعات خونشان به جوش می‌آید و کارهایی احساسی می‌کنند. اما همین مسائل را بزرگترها و فهمیده‌ترها می‌توانند مورد مناظره قرار دهند و مسئله‌ای هم پیش نمی‌آید. پس کسانی که صاحب نظر نیستند، اگر در موضوعی مناظره کنند، مناظرۀ شان تبدیل به مخاصمه می‌شود.

پس آن کسی که به دیگری ظلم می‌کند، به خودش صد در صد ظلم کرده و به دیگری یک درصد ظلم نموده است. در اینجا کدام راه درست‌تر است که ذکر کنیم؛ هزار را ذکر کنیم یا یک را؟ کدام مهم است؟ برایتان مثال دیگری می‌زنم.

سینی چای از دستان می‌افتد و دو عدد لیوان که در سینی است می‌شکند. در ضمن یک قاشق چایخوری یک گوشش اش خراش برمی‌دارد. شما خسارت قاشق را ذکر می‌کنید، یا خسارت دو عدد لیوان را؟ می‌گویید سینی چای از دستم افتاد و دو تا لیوان شکست. آن قاشق چایخوری را چون چیزی از او کم نشده، به حساب نمی‌آورید.

حکایت خورشید

تا خورشید پنهان نشود و زمین پشت به خورشید نکند، ستاره‌ها آشکار نمی‌شوند، و تا زمین رو به خورشید نکند، ستاره‌ها خواهند بود و محونمی‌شوند. اگر انسان بخواهد که غیر خدا در زندگی او محبوشود، باید مثل زمین که رو به خورشید می‌کند و ستاره‌ها محو می‌شوند، او هم باید روشن بشود تا ستاره‌ها خود به خود محبوشوند. اگر تو بخواهی در شب ستاره‌ها را نبینی، باید دائمًا چشمها یات را ببینی؛ یعنی ستاره‌ها هستند، اما آنها را نمی‌بینی، چرا این کار را می‌کنی؟ این که قضیه را حل نمی‌کند. مثل اینکه انسان در حال نماز، وسوسه‌ها را یکی یکی بخواهد دفع کند؛ مثل پشه‌ای را که با پشه کش بخواهد یک به یک بکشد. تو رو به خدا کن؛ همه اینها می‌رونند. وسوسه‌هارا با چه می‌توانی محو کنی؟ پس ریشه همه قضايا و اصلاح شدن‌ها، با الله اکبر است؛ یعنی خدا در زندگی انسان چنان که هست، مطرح شود.

یک عابری در حین عبور از روی خط آهن با خودش داشت زمزمه می‌کرد، همین طوری گفتم: گل مولا بیا صفاکن! من اهل این حرفه‌ای نبودم، مخصوصاً اینکه به آدمی که ندیده و نشناخته‌ام، بگوییم: گل مولا بیا صفاکن. پس این تقصیر، تقصیر من نبود. اونگاهی به من کرد و دید یک نفر نشسته و دارد این حرفه‌رامی‌زند. آمد و یک سنگی را جابه‌جا کرد و رویش نشست و چند مطلب به من گفت. اول مطلبش این بود که اگر همه نفرینست کنند، اما خودت را لایق آن نفرین‌ها ندانی، آیا برای تو فایده دارد؟ گفتم: نه. این مفهوم یک حدیث است که آئمه ما (علیهم السلام) زیاد ذکر فرموده‌اند. بعد به من گفت: تو کاری به دیگران نداشته باش؛ کار خودت را درست کن.

غرض از ذکر این مطلب آن بود که می‌خواست بگوید: حسود نباش؛ چون آدم حسود مثل این می‌ماند که دستش را به داخل آتش بکند، تا این دست آتش را روی کسی که بر او حسد می‌ورزد، بگذارد و از این طریق او را بسوزاند و به آن شخص اذیت کند. در اینجا به حاسد چقدر صدمه وارد شده و به محسود چقدر حاسد دستش له شده؛ گوشتهایش پخته شده و تا این دست پخته شده را بخواهد بگذارد روی محسود، سرد می‌شود. پس حاسد به خودش چقدر ظلم کرده و به محسود چقدر؟! حسود در برخورد با محسود، هزار برابر به خودش ضربه می‌زند تا یک برابر بتواند به محسود لطمه بزند. اگر شما دستان را در آتش کوره فرار دهید و بعد بلاfacله بگذارید روی بدن برادرتان، او حتی آخ هم نخواهد گفت. مگر این دست انسان چقدر می‌تواند حرارت برساند؟ دست انسان، فلز نیست که ظرفیت حرارتی اش زیاد باشد. وقتی انسان غیبت می‌کند، این طور است؛ وقتی ظلم هم می‌کند، همین طور است.

متوجه بشود، باعث ساخته شدن انسان می‌گردد. فرض کنید که یک مهندس راه و ساختمان جهت انجام کارش نقشه یک ساختمان را روی کاغذ پیاده کرده است. ظاهر قضیه این است که مهندس، صانع و نقشه ساختمان مصنوع است؛ ولی در باطن قضیه این مطلب نهفته است که مقداری هم این نقشه و انجام امورات ساختمان توانسته این مهندس را بسازد؛ زیرا او تحت تأثیر این سازندگی قرار گرفته است؛ بدین معنی که این کارها در روح مهندس اثر کرده و نسبت به گذشته‌اش تجربه بیشتری کسب نموده است.

شاید شنیده باشد که گاهی برای اینکه از کسی تعریف کنند، می‌گویند: ایشان در چند عملیات شرکت داشته است؛ یعنی چند عملیات از این رزمنده حاصل شده است. اما در کنار آن باید به این نکته توجه نمود که شخصیت و خلاقیت این رزمنده هم در انجام این عملیات پرورش یافته و رشد کرده است.

شما وقتی که می‌خواهید از یک شهید خیلی تقدیر کنید، می‌گویید: او در تمام عملیات حضور داشته است. در واقع می‌خواهید بگویید که عملیات از او نشأت گرفته است. اما این بعد اول قضیه است و بعد دیگر مربوط می‌شود به شخصیت و روحیه این رزمنده که از انجام آن عملیات نشأت گرفته و ساخته و پرداخته می‌شود و این را اصطلاحاً عمل و عکس العمل می‌گویند.

واضح است که ماهیت و شخصیت وجودی رزمنده‌ای که در ده عملیات شرکت داشته، با رزمنده‌ای که در عملیات کمتری شرکت داشته است، فرق می‌کند. معنای این مطلب آن است که انسان در عین حالی که روی کار خودش اثر می‌گذارد، در مقابل نیز از کار خودش متأثر می‌شود، پس انسان با انجام کار ساخته می‌شود.

کوچکی دنیا

هر چه انسان کوچکی دنیا را بهتر ببیند، عظمت خدا را بیشتر درک می‌کند و هر چه عظمت خدا را بیشتر درک نکند، دنیا در نظر او کوچکتر می‌شود. این دو تاباهم هستند. کشتی که می‌خواهد در دریا غرق بشود، هر چه آب داخل آن برود، سنگین تر می‌شود و هر چه سنگین تر شود، آب بیشتر داخل آن رفته و پایین تر می‌رود. چنین است اگر انسان این طوری غرق در خدا و مجدوب او بشود.

اصل عمل و عکس العمل

یکی از موضوعاتی که لازم است روی آن بحث شود، مسئله ساعت فراغت و نحوه استفاده از آن است. این موضوع مهم از چند جهت قابل بحث است: یکی از جنبه‌های تأثیر کار در سازندگی انسان است. ظاهرآ کار مخلوق و مصنوع انسان است و از انسان نشأت می‌گیرد؛ یعنی انسان حالت علت داشته و کار، حالت معلول را دارد. خلاصه انسان، علت پیدایش کار است و این ظاهر قضیه است. اما باطن قضیه به صورت دیگری است. گاهی اتفاق می‌افتد که انسان از بین کارهای مختلف و گوناگون تنها کارهای خاص بر او مؤثر می‌باشد و در واقع انسان از آن کار متأثر شده و از آن نشأت می‌گیرد.

کاری که انسان می‌کند و از آن تأثیر می‌پذیرد، معنایش آن است که کار انسان هم کار می‌کند و انسان تحت تأثیر کار خودش قرار می‌گیرد. انسان وقتی با کارش چیزی را می‌سازد، آن چیز هم بدون اینکه انسان خودش

مثلها و پندها (۸)

جهاد از اموری است که روی انسان تأثیر و سازندگی دارد. گرچه جهاد از انسان نشأت می‌گیرد، اما شخصیت انسان هم از جهاد تأثیر می‌پذیرد و مایه عزت و کمال وجودی او می‌شود. امر به معروف و نهی از منکر هم اگر چه از انسان صادر می‌شود، اما خود آن کسی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کند، عملش روی خودش هم تأثیر می‌گذارد. شما ممکن است در نظر اول بگویید: اگر کسی امر به معروف یا نهی از منکر نکند، فلان منکر رشد پیدا می‌کند، یافلان معروف رو به کجی می‌رود. این بدین خاطر است که فرد یا افرادی در جامعه ترک امر به معروف و نهی از منکر کرده‌اند.

اما چیزی که خطرش بالاتر از متروک ماندن معروف و شیوع پیدا کردن منکر است، آن است که فرد یا اشخاصی که امر به معروف یا نهی از منکر را ترک کرده‌اند، شخصیت‌شان افول کند و جنبه‌های مثبت درونی آنها زایل گردد.

حضرت علی (ع) در این زمینه مطلبی دارد و می‌فرماید: بعضی هستند که هم با قلبشان و هم با زبانشان و هم با دست و شمشیرشان از معروف، دفاع و از منکر نهی می‌کنند. اینها در بالاترین درجه‌اند.

عده‌ای دیگر هم که فقط در حد قلب و زبانشان از منکر، نهی و امر به معروف می‌کنند و با دست و شمشیر وارد عمل نمی‌شوند، در مرتبه پایین‌تری قرار دارند. کسان دیگری هم که فقط در حد قلبشان به معروف امر می‌کنند و رغبت نشان می‌دهند و از منکر احتراز می‌کنند، در مرتبه سوم قرار دارند. لذا چنین اشخاصی که زبان و دست و شمشیرشان را در خدمت امر به معروف و نهی از منکر قرار نمی‌دهند، از دیدگاه امام علی (ع) در پایین‌ترین مرتبه تعهد انسانی قرار دارند.

پس امام علی (ع) از افرادی نیز یاد می‌کند که معروف را نه با شمشیر ترویج می‌کنند نه با دست و زبان و نه با دل، و از منکر هم نه با شمشیر و نه

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

با دست و نه با زبان و نه با دل نهی نمی‌کنند. این افراد کسانی هستند که قلبشان معکوس می‌شود: «یعود اسفکنم اعلاکم و اعلاکم اسفکم» انسانهایی واژگونه می‌شوند؛ یعنی سرشان پایین و پایشان بالا قرار می‌گیرد. راستی چه می‌شود که حضرت می‌فرماید: اسف، اعلا می‌شود و اعلا اسف!؟

حضرت این مطلب را زمانی می‌فرماید که قلب انسان، احتراز و انزجار از منکر و اشتیاق و گرایش به معروف را از دست بدهد. اما اعلا و اسف در انسان چیست؟ و چگونه اعلا به اسف تبدیل می‌شود؟

اعلا در انسان، عقل و فطرت اوست و اسف، نفس و غرایز او، و به کسی که نسبت به معروف با دست و زبان و قلب کاری انجام نداده است، می‌گویند غرایز و نفس بر فطرت و عقلش حاکم است.

یعود اسفکلم اعلاکم و اعلاکم اسفکم؛ یعنی در حقیقت آن که باید پایین نشین باشد، صدرنشین می‌شود و آن که باید بالا باشد به پایین منتقل می‌گردد.

فرعون، معاویه، عبیدالله بن زیاد و اشخاصی از این قبیل، از اینگونه انسانها به حساب می‌آیند. آنها کسانی بودند که غرایزشان بر فطرتشان غلبه پیدا کرده و اسفشان اعلا و اعلاشان اسف شده است.

حضرت علی (ع) به عثمان بن حنیف نامه‌ای نوشته که در آن نامه از معاویه هم یاد می‌کند و می‌گوید: بعد از این، انسان وارونه زمین را ظاهر می‌کنم.

انسان وارونه چگونه انسانی است؟ انسانی که شخصیتش واژگونه است. قلب و فطرت دارد، اما قلب و فطرت او در بند و اسیر غریزه و نفس است؛ در زندان غریزه و نفس است. مثلاً کسی که گرفتار عشق جنسی شده است، قلبش می‌فهمد که این عمل او زشت و منکر و تجاوز است؛ اما اگر او زمانی

همین طور اگر رجا و خوف شدید باشد، خیلی زود می‌تواند پاس و غور انسان را هر چه لبه‌های قیچی بلندتر باشد، میزان بُرش آن هم وسیع‌تر است و در یک قیچی کردن، مقدار زیادتری را بُرش می‌دهد. پس باید خوف و رجا هر دو قوی و شدید و زیاد باشند.

شدت رجا یک مطلب است و وسعت رجا هم یک مطلب. شدت رجا به منزله تیزی قیچی و وسعت آن به منزله بزرگی قیچی است. هر چه معرفت انسان بیشتر باشد، خوف و رجا انسان هم بیشتر می‌شود. هر چه نورانیت انسان بیشتر بشود، شدت خوف و رجا انسان هم بیشتر می‌شود.

صلاح انسان

اگر خداوند در اجابت حاجتی تأخیر می‌کند، به سود انسان است؛ چرا که او به عاقبت امور آگاه است.

یوسف (علیه السلام) در زندان بود و رفیق او سؤال کرد که: ای همنزداني من ا یک خوابی دیده‌ام ا و خواب را برایش تعریف کرد و یوسف هم آن را تعبیر کرد. وقتی که آن زندانی می‌خواست آزاد شود، یوسف به او گفت: پیش از بابت اسمی هم از من بپرس که من در اینجا بی‌گناهم.

اما او یادش رفت که از یوسف پیش از باب خود یاد می‌کند. سالها بر این جریان گذشت تا سلطان خوابی دید. وقتی که خواب را برای او تعبیر کردن، نبذرفت و گفت: کس دیگری هست که خواب را تعبیر کند؟

یک مرتبه آن آقایی که آزاد شده بود، یادش آمد و گفت: من معبری را برایتان می‌آورم. او آمد پیش یوسف و به یوسف گفت: این خواب را تعبیر کن. او تعبیر کرد و رفت اطلاع داد. مأمورانی آمدند و گفتند آن یوسف که در زندان است، بباید پیش شاه. او گفت من تا پرونده‌ام روش نشود، از

از دیوار خانه‌ای بالا برود یا برخوردی بکند، آن حالت شهوتش اجازه نمی‌دهد که او فکر کند که این کار خوب است یا بد؟ زشت است یا زیبا؟ او دیگر اینها را نمی‌فهمد؛ زیرا آن حیاکه باید حاکم باشد، محکوم شده و این شهوت که باید محکوم باشد، حاکم گردیده است. مثلاً انسان غرق شده در شهوت مال، گاهی چیزی را احتکار می‌کند تا گران شود و این بدان علت است که غریزه سودجویی او را تشویق می‌کند که به زشت بودن و یا ظالمانه بودن این کار فکر نکند؛ زیرا او به اینکه کارش برای مردم ضرر دارد یا ندارد، نمی‌اندیشد و کاری ندارد. مشخص است که عقل انسان می‌گوید ظلم نکن و نفس می‌گوید سود را جذب کن و این حب انسان است که با ایجاد زمینه‌هایی باعث می‌شود که نفس بتواند بر قلب حاکم شود و جلوه‌های زیبایی حقیقی را از انسان دور نماید. در این حالت، انسان واژگونه می‌شود و سقوط می‌کند به اسفل السافلین. این را هم بدانید که علت ایجاد همه منکرات در عالم، ترک فعل امر به معروف و نهی از منکر است.

ترس و امید

انسان هم باید بترسد و هم باید امیدوار باشد. این ترس و امیدواری ضد یکدیگر نیست و در طول یکدیگرند و به هم کمک می‌کنند. به کمک این دو، انسان دعا باید بکند و این دو مثل قیچی عمل می‌کنند. قیچی دو تا تیغه است و کارد یک تیغه؛ قیچی از دو سمت می‌آید و قدرت پرندگی اش بیشتر است.

همانطور که دو لبه قیچی مساوی است، باید خوف و رجا انسان هم مساوی باشد. هر چه دو لبه قیچی تیزتر باشد، برندگی آن هم بیشتر است.

می شود.

عبادت و خودخواهی

عبادات نقشی در انسان دارند که خودخواهی های انسان را در او مهار می کنند. ذره، ذره خودخواهی هایی که انسان دارد، اگر مهار نگردد و رها بشود، جریان سیلی را به وجود می آورد که هیچ چیز نمی تواند جلوی آن را بگیرد. روشنی که الان سردمداران عالم دارند، این است که خودخواهی ها و خودپسندی ها را در وجود انسان رها می کنند و نامش را هم آزادی می گذارند. بعد که اینها به هم وصل شد و به سمت جامعه سرازیر گردید، و جامعه را تهدید به تباہی کرد، مثلاً ۲۰۰۰۰۰ افسر جدید را در آمریکا استخدام می کنند با سرمایه ۲۰ میلیارد دلاری که حالا بروید جلوی اینها را بگیرید. اما بدائیگر که دیگر دیر شده است. خداوند متعال این خودخواهی ها را پیش از آنکه با هم مجتمع بشود و دست به دست هم بدهد، در یک یک انسان ها مهار می کند. وقتی خودخواهی در انسان به دست خود انسان مهار شد، مجموعه ای که از این انسانها به وجود می آید، یک مجموعه ای است که فساد برانداز و تطیه رکننده و احیا کننده است. اما اگر خودخواهی کنترل نشد، مجموعه ای به وجود می آید که تخریب کننده است. شما می بینید باران که می آید، اصلش رحمت است، اما گاهی تبدیل به سیل می شود و این سیل خانه ها را منهدم می کند. ما که در استانمان شاهد سیل های متعددی هستیم، با این قضیه آشنا هستیم. گاهی بارش باران در یک شبانه روز، سیل عظیمی به دنبال دارد. اما گاهی باران چند روزه هم هیچ خطری و ضرری ایجاد نمی کند. وقتی می رویم دنبال قضیه که این دو تا فرقش چه بود؟ می گویند بارانی که تخریب به بار

اینجا بیرون نمی روم.

پرونده را بررسی کردند و بی گناهی او روشن شد.

حالا شاید آن زندانی آزاده شده، سفارش یوسف را از یادش برده بود؛ اما آن هم به نفع یوسف بود.

چون یوسف به عنوان یک وزیر از زندان بیرون آمد. آن روز اگر پرونده بررسی می شد، فقط بی گناهی او ثابت می شد. اما دوباره باید به خانه آن ارباب برمی گشت. پس تأخیر استجابت دعا به نفع خود انسان است. اینکه ماگله می کنیم که چرا این حاجت اجابت نشد، این از جهل خود ما است.

آدم کم انصاف

شاهین ترازوی آدم کم انصاف، درست در وسط دو کفه قرار ندارد؛ بلکه به یک کفه نزدیکتر است و از یک کفه دورتر؛ لذا وقتی می خواهد خدمات مردم را نسبت به خودش اندازه بگیرد، می گذارد هر آن کفه ای که بازویش کوتاه است و متقابلاً خدمات خودش را می گذارد توی آن کفه ای که بازویش بلند است. از این جهت، یک خدمت خودش را به برابر، می بیند و صد خدمت دیگران را در حد یک خدمت خودش نمی بیند. با خدا هم که بخواهد با آن ترازو اندازه گیری کند، اگر کمی فشار در راه خدا بر او وارد شود، آن را می گذارد در آن کفه بازوی بلند و آن را صد برابر می بیند. این همه نعمت و لطف را که خدا به او کرده است، می گذارد در آن کفه بازوی کوتاه و آنها را یکصد می بیند. در این حالت، خودش را طلبکار هم می بیند و این جسوری آشتبانی کنان صورت نمی گیرد. دو طرفی که می خواهند با هم آشتبانی کنند، اول باید ترازوها یشان را اصلاح کنند و حسابهایشان را با ترازوها صحیح بکشند. اینجاست که بین آنها اصلاح

مثلها و پندها (۸)

نیاورد، در ارتفاعات تبدیل به برف شده است و این برف‌های متراکم، ذخیره‌ای شدند که رودخانه‌ها را تغذیه می‌کنند و رودخانه‌ها که اساس زراعت می‌باشند از همین طریق به وجود می‌آیند، و تمدن بشری شکل می‌گیرد. تمدن اروپا در کنار رود «راین» است. تمدن آسیا بیشتر در «بین النهرین» و بین «دجله و فرات» است. تمدن آفریقا در حاشیه رود «نیل» است. تمدن قسمتهای آسیای میانه در کنار رود «سیحون و جیحون و بخارا» است. تمدن در هندوستان هم درست در کنار «پنجاب» و رودهای مهم هندوستان است. الان هم تمدن آمریکا کنار رود «می‌سی‌سی‌پی» و کنار آمازون است.

هر پس ما هر کجاکه شهر آبادی داریم، در کنار رود قرار گرفته است؛ یعنی تمدن‌های عالم براساس این ابتکاری است که بر تدبیر خداوند بنا شده است. بعد از آنجا سد را می‌بنند؛ سد الهی. این سد الهی سدی است که با سدی که ما می‌سازیم خیلی فرق دارد. این روزه ماه رمضان، باران را به برف تبدیل کرده است. نماز هم همین کار را می‌کند، ذکر الله همین کار را می‌کند. اینها می‌آیند ذکر الله را حذف می‌کنند و می‌گویند وقت برای عبادت گرفته می‌شود و این وقت را صرف رشد تکنولوژی می‌کنیم، صرف تولید می‌کنیم، تا از دیگران جلو بیفتهیم. کسانی که در این فرضیه از همه تندتر می‌رفتند، کمونیست‌ها و روس‌ها بودند. آنها اصل را بر اقتصاد گذاشته بودند و بقیه کارها را وقت تلف کردن و ضایعات می‌دانستند. شما دیدید که خدای تعالی از جایی که خودشان فکر نمی‌کردند، چوبشان زد: *فَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حِيثُ لَمْ يَخْشِبُوا*؛ خدا از راهی چوبشان زد که فکرش را نمی‌کردند. این همه بمب اتم و موشک قاره‌پیما که نگه داشته بودند برای روز مبادا، خداوند آنها را دور زد و از کنار اسلحه‌شان گذشت و حکومتشان را از آنها گرفت. چه شد که شوروی این چنین متلاشی شد که شما

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

می‌گویید شوروی سابق. مثل یک دانه تسپیح که بندش پاره بشود، این دولتهای کوچک و بزرگ هم هر کدام به سمتی غلتیدند. این تحول ریشه در چی داشت؟ آنها انسان را نشناخته و درک نکرده بودند. چون انسان را نشناخته بودند، فکر می‌کردند انسان مثل آبی است که در هر ظرفی بگذاری و بعد توی فریزر قرار دهی، به همان شکل درمی‌آید. خیال می‌کردند که انسان قالبی است و می‌توانند او را قالبگیری کنند. اینها نمی‌دانستند که انسان این نیست که آنها فکر می‌کنند. آنها از ابتدای طفولیت می‌خواستند برای انسان یک برنامه‌ریزی کنند تا وقتی بزرگ بشود، با همان برنامه‌ریزی بار می‌آید. بعد دیدند که این طور نشد.

عربی‌ها هم در عین حالی که در انسانشناسی بهتر از شرقی‌ها ارزیابی می‌کنند و پاره‌ای از مسایل را پذیرفتند. مثل مسئله آزادی و شخصیت دادن به انسان و مسئله حقوق بشر را، هر چند که از آن به عنوان یک اسلحه استفاده می‌کنند. اما نفس پذیرش آن، باز ارزش است. در مقابل حکومتی که اعلام می‌کنند که ما خدا را به هیچ وجه قبول نداریم، یا مسخره می‌کنند و آن را سحر و افسون می‌دانند، کار آنها ارزش دارد.

ادیان، اعتقادشان نسبت به انسان هم بالاتر از اعتقادی است که شرقی‌ها دارند که اصلاً فکر می‌کنند انسان هر چه هست تابع شرایطش است. همین عربی‌ها هم انسان را آنگونه که باید تحويل نمی‌گیرند. آنها چیزی را که مربوط به بخش طبیعت انسان است، سینه انسان یا پایین تنه انسان حساب می‌کنند، در حالی که سر، جای بالاتری است و اینها تا سینه انسان بیشتر نیامده‌اند. وقتی یک مقدار تفریح ظاهری برای انسان آوردند و این مطالب برای یک کسی عادی شد، بعدش چی؟ اینها وضعشان از هروئینی‌ها هم بدتر است؛ چون هروئینی اگر نتواند این مواد را به ماده موثرتر و قوی‌تر تبدیل کند، می‌تواند کمیش را ببرد بالا؛ امروز یک سانت

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

اگر دین روی انسان کار نکند، انسان سرکش می‌شود. انسان سرکش را چکارش می‌شود بکنی؟! اگر همه اختیار را به او بدهی، می‌رود به سمت فساد و همه چیز را با خود می‌برد. اختیار را که از او بگیری، قدرت تولید و تفکر و خلاقیت از میان می‌رود.

روس‌ها خیلی فشار آور دند بر انسان و زمام اختیارش را چنان کشیدند که قدرت خلافت از مردم گرفته شد. مصنوعات روس‌ها، آثار حکومتشان است: اجناس درشت و زخت و سنگین و کم تحرک. زبانی‌ها همان جنس را سبک و ظریف می‌ساختند.

برای درک بهتر مطلب، آلمان شرقی و آلمان غربی را در نظر بگیرید. اگر شما یک جنس از آلمان شرقی می‌خریدید، سه کیلو وزن داشت؛ همان جنس را با کارآیی بیشتر، آلمان غربی درست می‌کرد با نیم کیلو وزن. چرا؟ چون اینها قوهٔ خلاقیت‌شان فعال بود، اما آنها با سیستم اداری عمل می‌کردند. سیستم اداری یک بدیختی و بیچارگی دارد که هر کجا وارد شد، همراه خودش لخت کار کردن و سستی و بیچارگی را می‌آورد و این طبیعت سیستم اداری است. در آلمان غربی همه کارها شرکتی است؛ نه دولتی و هر کس مسؤول سود و زیان کار خودش است. در یک سیستم دولتی افراد به صورت روزمزد استخدام می‌شوند و زمان برای همه کس استاندارد و یکسان است. در آنجا کارها مختلف و حقوقها مساوی است این موجب بی رغبتی می‌شود. یکی بیشتر کار کرده است و یکی کمتر. سیستم می‌گوید او آدم است و تو هم آدمی. نه، این درست نیست و باید دید که او چقدر کار کرده و این چقدر کار کرده است. سیستم کارمزدی این است که دو نفر در کنار هم کار کردن و حقوق یکی ده برابر دیگری است. چون کارش را ارزیابی می‌کنند و حقوق می‌دهند. غرب براساس کارمزدی عمل می‌کند و لذا پیش می‌برد. شرق روزمزدی عمل می‌کند و افت

مثلها و پندها (۸)

می‌زده، فردا دو سانت بزنند. اما شما چکار خواهی کرد؟ این که نمی‌تواند یک عملی جنسی را فردا بکند صد تا و روز بعد دویست تا! این محدود است و وقتی قوایش تحلیل رفت، دست از پادرازتر می‌شود و بعدش هم خودش افسوس می‌خورد که من اشتباه کردم.

مقام رهبری یک وقت با اشاره متینی این مطلب را عنوان کرد که شهوت وقتی رها شد، برای انسان ایجاد جهنم می‌کند و نخواست موضوع را باز کند که جهنم چیست؟ اینها همسر حلال دارند. اما، قوای شهوت مثل سیلی که بباید و ببرود، تمام شده و افت می‌کند. هر چند در میان همین افراد با تقوا، افرادی هست که بچه نود سالگی پدرشان هستند؛ یعنی پدر تا ۱۲۰ سالگی عمر کرده و در ۹۰ سالگی صاحب اولاد شده است. این به خاطر تقواست.

این راهی که اینها در دامن زدن به مسایل شهوانی خودشان می‌روند، آنها را خسته کرده و جامعه‌شان را فرسوده می‌کند. این چه منطقی است که اینها به دلیل اینکه انسان پسندیده است و ما هم هر چه را که انسان پسندیده است، می‌پسندیم، و حالا مثلاً عده‌ای پسندیده‌اند که زن بازن و مرد با مرد همسری کند، و پسند انسان را هر چه که باشد مطلق گرفتند، خوب است و پسند طبیعت است و اینها هم از این طرف فرومی‌ریزند. آنها از سلب آزادی و محدود نگهداشتن افتادند و اینها هم از این طرف می‌افتدند. علی (علیه السلام) در یک جمله‌ای از خطبهٔ شقشیه، سرنوشت هر دو طرف را بیان کرده است: زمامداری، مثل سوار شدن بر اسب سوکش است. اگر کسی زمام را به شدت بکشد، اسب قفل می‌شود و اگر رها کند، اسب او را با خود می‌برد. می‌گوید: اگر کسی اسب سواری کرده باشد، اخلاق اسب سرکش را می‌داند که چیست؟ اگر محکم زمامش را بگیری، می‌ایستد و اگر یک مقدار شل کنی، دور بر می‌دارد.

مثلها و پندها (۸)

می‌کند.

خوب آنها به انسانها آزادی ندادند، این جوری خلاقیت از انسانها گرفته شد. اینها آزادی دادند و خلاقیت هم جلو آمد، اما همراه این خلاقیت و آزادی و خوب فکر کردن، از آزادی هم سوء استفاده کردند. قوانینی که اینها برای جلوگیری از فساد گذاشته بودند، کافی نبود و به ما می‌خندیدند. مدتها، اسلام مسخره اینها بود که احکامش خشن است؛ مسخره می‌کردند که در اسلام حکم اعدام دارد؛ بسیاری از جوانان و دانشمندان نیمه مطلع ماقوfterار همین قضیه بودند، سخن باطل آنها باورشان شده بود. اعتراضات آنها یا بعضی از نویسندهاکان ما باعث شد که عده‌ای می‌خواستند بعضی از احکام اسلام را به طور پنهانی دفن کنند. خجالت می‌کشیدند که بگویند در اسلام حکم سنگباران داریم؛ در اسلام حکم قطع دست داریم، ما خجالت نمی‌کشیم و می‌گوییم اسلام اینها را دارد. آیا شما بدون قطع دست، می‌توانید دزد را مهار کنید؟ اگر که توانستید، بعد به ما اعتراض کنید. درست نیست که شما مسخره کنید احکامی را که هنوز بهتر از آن را نتوانسته‌اید عرضه کنید. راه عقلایی اش این است که ببینیم شما به کجا می‌رسید. شما آمدید و قطع دست دزد را حذف کردید؛ شلاق زدن به زنا کار را حذف کردید و می‌گویید که احکام شما خشن است. اگر شما توانستید بدون اینها فساد را مهار کنید، آن موقع به ما اعتراض کنید. اما آنها یواش یواش دارند به سمت ما می‌آیند، این ۲۰۰۰۰۰ افسر را که می‌خواهند، برای چه می‌خواهند بگیرند؟ آیا اینها به عنوان نقل و نبات هستند؟ می‌بینید که اینها وقتی روی آن دنده افتادند، چندر خشن تر برخورد می‌کنند. اینها را می‌خواهند بیاورند و بیندازند به جان مردم؛ می‌خواهند ۲۰۰۰۰ مردی را برای مردم درست کنند. شما یک مردی درست کن، لازم نیست ۲۰۰۰۰ افسر بیاوری. اسلام انسانها را با خدای

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

خودشان آشنا می‌کند. آنگاه انسانها، خودشان را کنترل می‌کنند. بعد آنها بی که خودشان، خودشان را کنترل می‌کنند، حکومت آنها را کنترل می‌کند. اسلام، حکومت و احکام جزاگی را گذاشته برای کسانی که خودشان، خودشان را تربیت نمی‌کنند. این نماز را برای ادب گذاشتند. مثل باران به محض اینکه به هوای سرد رسید، تبدیل به برف شد و خطر سیلش از بین رفت. ممکن است یک جریان تهاجم فرهنگی بیاید و ایمان مردم را در خودش ذوب کند و این بیچاره‌ها را با خودش می‌برد که بعد تبدیل کند به سیل. پس این رمضان کار بزرگی را در انسان انجام می‌دهد: سرچشمۀ شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل ادیان الهی، جلوی این سرچشمۀ را می‌گیرند. سرچشمۀ فساد در خود انسان است که یکی یکی گناه جمع می‌شود و تبدیل به آن فساد بزرگتر می‌شود.

دیوار شرق که از این طرف فرو ریخت، دیوار غرب را هم انشاء الله شاهد فرو ریختنش باشید. بعد بشریت به این نتیجه خواهد رسید که ما برای هدایت خودمان نیاز داریم به دستگیری و هدایت خداوند و دوباره این ادیان فراموش شده را بر می‌گردانند و زنده می‌کنند.

الآن عصر ما عصری است که انسان در آن دارد به بن‌بست می‌رسد و سؤال می‌کند که: چه کنم؟ خدای تعالی تقدیر کرده است در کشور ما برنامه‌ای را که وقتی از ما سؤال می‌کنند، جواب بدھیم و بگوییم که کسانی راه انبیا را که رفتند و به این نتیجه رسیدند. شما هم بباید راه طی شده آنها را دادمه بدھید.

بعد از اینکه سوسیالیزم و کاپیتالیزم نابود شد، سؤال از اسلام می‌شود، اما سؤال مهم این است که کدام اسلام؟ چون سعودی‌هایی که قبله مسلمانها در حوزه حکومتی آنهاست و همه به سمت آن قبله نماز

الآن، گویندگان در سراسر عالم متوجه اسلامی شده‌اند که تعالیم آن از اینجا دارد مطرح می‌شود.

شب قدر

ماه رمضان به منزله مسجدی در زمان است، و شب قدر، محراب این مسجد است.

بیمار و دارو

دارو را دکتر یک بار نسخه می‌کند، اما بیمار که یکباره نمی‌خورد؛ بیمار هر روز مقداری از آن نسخه را اجرا می‌کند. نماز یک نسخه است که از طرف خداوند به ما داده شده و ما این دارو را باید روزی چند بار مصرف کنیم تا سلامت قلب و عقل و روحانیم تضمین کنیم. نماز، تضمین رشد انسان و پرورش روح است.

مصنوبیت از بیماری

گاهی بیماری موجب مصنوبیت می‌شود. بعضی بجهه‌ها هستند که توی میکروب بزرگ می‌شوند؛ یعنی این قدر میکروب می‌بینند که دیگر ضد میکروب می‌شوند و مصنوبیت پیدا می‌کنند؛ یعنی پادزهرش را پیدا می‌کنند و دیگر در آنها اثر نمی‌گذارد.

شما اگر می‌بینید در جامعه یک سری مشکلاتی پیدا می‌شود، خیلی وحشت نکنید. اینها از قبیل میکروب‌هایی است که می‌آید تا قلب جامعه با

می‌خوانند، از این فرصت استفاده می‌کنند و خط دادن به کل مسلمانهای عالم را به عهده دارند و اجانب توانسته‌اند ایادی خودشان را در قبله فعلی مسلمانها به کار مشغول دارند.

ما دو قبله داشتیم، یک قبله اولی که فلسطین بود. یک قبله فعلی هم داریم، آن قبله را رسماً در اختیار یهود گذاشته‌اند و این قبله را در دست دیگران گذاشته‌اند که مشکوک هستند؛ این برنامه آنها بوده برای دور زدن اسلام. خداوند وقتی که اینها می‌خواستند از کارهایشان نتیجه بگیرند، این انقلاب اسلامی را به وجود آورد و برای اینکه به آنها بگوید آن اسلام نیست و این اسلام است و چه تعبیر جالب و چه راه صحیحی! در روایات داریم که قبل از ظهرور موعود منتظر، دو صحیحه بلند می‌شود. صحیحه‌ای که حق را معرفی می‌کند و صحیحه‌ای که باطل را معرفی می‌نماید. اینها واقع می‌شود و در حاشیه آن، مسایلی هم اتفاق می‌افتد که مشابه این صحیحه است. جنگ یک صحیحه بود که حق کجاست؟ صدای امام از بلندگوی جنگ به همه عالم رسید و اگر این جنگ هشت ساله نبود، فریاد امام که فریاد حق و اسلام حقیقی بود، در عالم شناخته نمی‌شد؛ این فریادی بود که گفت حق اینجاست. بعد خواستند بگویند که حق آنجا نیست، جنگ خلیج فارس پدید آمد. کشورهایی که جهت ایاک نعبد و ایاک نستعين خودشان را از سمت قبله به سمت امریکا گرفته بودند و به همین جنگ رسوابی آنها هم بلند شد. شما ببینید آنها به کی می‌گویند ایاک نعبد و ایاک نستعين؛ از تو اطاعت می‌کنیم و از تو کمک می‌گیریم. نگاه کنید آیا اینها غیر از امریکا از کس دیگری کمک می‌گیرند و از غیر امریکا از کس دیگری حرف شنوی دارند. آن ایاک نعبد و این هم ایاک نستعين؛ وضعیت آنها، از این جهت هم مشخص شد که چه کشورهایی به جای خدا به دامن امریکا آویخته‌اند.

مثلها و پندها (۸)

آن مبارزه کند و این، بیماری‌ها را دفع کند و جامعه در وجودش یک پادزهر می‌باشد که این پادزهر می‌تواند آماده باشد در مقابل میکروبها. زمان قدیم آبله خیلی کشتار می‌کرد. بعد پاستور آمد و دکترها راه واکسینه را کشف کردند، لذا آنها هم که آبله کوبی نکرده بودند، می‌آمدند آبله کوبی می‌کردند. دو - سه روز هم تب آبله می‌کردند. بعد دیگر هر وقت میکروب آبله از طریق غذا یا آب وارد بدن شان می‌شد، این‌ها مبتلا به آبله نمی‌شوند؛ چون بدن شان داروهای مبارزه با آبله را در درون خودش تأمین کرده بود. پس اگر جامعه یک گونه جریانات انحرافی داشته باشد، خیلی دلتان خالی نشود و دقت نکنید، اینها میکروب آبله است و آمده تا شما را مصونیت بدهد تا قلب و روح جامعه با آن برخورد کند و آنها را دفع کند. اگر قوی تراز این میکروب‌ها هم آمد، دیگر حریف آن جامعه نیست و کاری نمی‌تواند بکند.

پس اگر گاهی اینجا کارهایی خلاف شوؤنات اسلام صورت می‌گیرد، برای مایه کوبی و آبله کوبی است و هر چیز در این حد باشد، خطر ندارد. مثل‌گاهی با اینکه ربا می‌گیرند، جامعه را صدرصد ضد ربا بار می‌آورند؛ چون وقتی مردم بدانند که گرانی زایدۀ ربا است، حالتی پیدا می‌کند که شکست ربا را دوست دارند. حتی این بی‌حجابی‌ها که هست، اینها حالت ضد بی‌حجابی ایجاد می‌کند و این قلب شروع می‌کند به مبارزه با آن و برخورد می‌کند و در دور بعد خواهیم دید که حجاب کامل در جامعه مطرح می‌شود؛ یعنی فساد هم اگر در حدی باشد که در حد مایه کوبی آبله باشد، خطر ندارد.

اما اگر کسی را که خواستند به او مایع آبله بکویند، تمام بدنش از همه طرف پر از میکروب آبله شد، این دیگر آبله کوبی نیست، چون آبله کوبی هم حدی دارد. نمی‌شود گفت من تو را می‌خواهم آبله کوبی کنم و از بالای

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

بدنش تا پایین آن را میکروب آبله بکوبی. این کار، بدن را زخم می‌کند و ضربه وارد می‌سازد. پس فساد اگر کم بود، قابل مقابله است. اما اگر زیاد شد، انسان عادت می‌کند. پس مسایل مختلف تا وقتی در حد فساد کم است، اثر آبله کوبی می‌تواند داشته باشد. اما اگر از آن حدش خارج بشود، اثر انحرافی می‌گذارد.

حقانیت حجاب

حجاب، مانند فانوس است و زن شبیه به شمع است و حیا و عفت او همانند نور شمع؛ یعنی زن عفیف همچون شمع روشن است و زنی که عفت خود را از دست داده و بی‌حیا شده، چون شمع خاموش است. در قدیم، فانوس یک ظرفی بود مسی و یک پارچه شمعی که نور پس می‌داد، در اطرافش بود. شمع را داخل آن می‌گذاشتند و بعد روشن می‌کردند. حال اگر بادی می‌وزید، این شمع خاموش نمی‌شد. اما اگر شمعی بیرون بود، همین که نسیمی می‌وزید، خاموش می‌شد؛ زن، شمع و این حجاب چو فانوس است.

روشن همیشه شمع به فانوس است شمع اگر بخواهد روشن بماند، باید در این فانوس باشد و این فانوس برای حفظ نور و روشنایی اوست و زندان نیست.

طاووس برنه

اگر پر طاووس را از او بگیری و عریان بشود، چقدر زیبایی خود را از دست می‌دهد. در حقیقت حجاب برای زن همانند پر برای طاووس است:

وقت پن شبینید پای صحبت معتادها، برای شما می‌گویند که چرا معتاد شدند. آنها عموماً شکست می‌خورند و بعد معتاد می‌شوند؛ آن هم برای اینکه شکست یادشان برود و برای اینکه از عالم حساب و کتاب خبر نداشته و در حالت شاعرانه نشنه و کیف هستند. وقتی حقیقت برایشان فاش می‌شود، طاقت از دست می‌دهند و خیال می‌کنند همه چیز باید همان طور که در عالم رویا و نشنه دیده‌اند، باشد؛ پس اینها هم علامت شکست است آدم شکست خورده، شکست خودش را توجیه می‌کنند؛ شکست خورده، معتاد می‌شود؛ شکست خورده، مستملق پرور می‌شود؛ شکست خورده و ناتوان، به دروغ پناهنده می‌شود.

پیروز، نه دروغ می‌گوید و نه توجیه می‌کند و نه در مقابل تملق تشکر می‌کند. اما این انسان، کی پیروز می‌شود؟ وقتی که عیوب و نواقص خودش را درک کرده و کاستی‌های خودش را کشف کند. کی کاستی‌های خودش را درک می‌کند؟ وقتی که در درد و رنج و ناملایمات و مشکلات قرار بگیرد:

اندر بلای سخت پدید آید

مجده بزرگواری و سالاری

سختیها انسان را می‌سازد.

شمانگاه کنید، امروزه که سد خاکی می‌سازند، اگر از سدبتوئی دوامش بیشتر باشد، کمتر نیست. چه جوری این سد را می‌ساختند؟ می‌آمدند ابتدا زمین را صاف می‌کردند، بعد می‌کنند و زیرسازی خیلی محکم می‌کردند. حتی برای هر قطرهای آب که نشت نکند، برنامه‌ریزی می‌کردند. بعد که این کارها تمام می‌شد و می‌خواستند خاک بریزنند، کمپرسی‌ها هر مرتب می‌آمدند و خاک می‌ریختند و خاکها می‌آمد بالا و این قدر با کوبنده بر خاک می‌کوبیدند که مثلایک ارتفاع پنجاه سانتی بشود بیست سانت. بعد آب به آن تزریق می‌کردند و باز هم مرتباً می‌کوبیدند. بعد

پوشش برای شیر زن آگاه
چون پر بود که زینت طاووس است

انسان و مشکلات

واقعیت این است که انسان در مشکلات تربیت می‌شود؛ یعنی همان چیزی که انسان از آن می‌ترسد. علتیش هم این است که انسان در مشکلات نقص‌ها و ضعف‌های خودش را می‌شناسد. کاستی‌های خودش را می‌شناسد و وقتی که این چیزها شناخت، از آن حال غرور و عجب و جهالتی که داشت، آزاد می‌شود و در یک حال واقع بینانه‌ای وارد می‌شود. انسان وقتی خبر از عیوب خودش ندارد، مانند دیوار کج است و وقتی خبر از مشکلات خودش پیدا می‌کند، دیوار راست است. دیوار کج نیاز به شمعک دارد. شمعک کسی که عیوب خودش را نشناخته، تملق است؛ یعنی به زور تملق و توجیه، خودش رانگه می‌دارد. پادشاهان عالم که پول صله می‌دادند به شعر؛ به خاطر این بود که تملقشان را می‌گفتند. چرا آنها به تملق نیاز داشتند، چون تملق، شمعکشان بود. هر چیزی که کج می‌شود، به شمعک نیاز پیدا می‌کند و یک چوبی باید بگذاری توی سینه‌اش تا راست بایستد. به شاه می‌گفتند: خاطر مبارک آسوده باشد. کارتر به او نامه می‌نوشت که شما می‌توانید روی ۳۷ سال سلطنت خودتان حساب کنید. او محتاج به این تسلی بود. چرا؟ چون کج شده بود. انسان وقتی راست شد، به شمعک نیاز ندارد. وقتی شمعک نخواست، به تملق نیاز ندارد و آدمهای متملق را از خودش دور می‌کند، آدمهای توجیه‌گر را از خودش دور می‌کند.

همان طوری که شکست خورده‌ها به اعتیاد پناه می‌برند و شما اگر یک

حکومت‌ها نداشتند، لذا فرهنگ همکاری و قانون پذیریشان یک مقدار شل شده است و البته این ضعف ماست. کشورهای دیگر این طور نیستند. در آنجا شما با کتنمی توانید آنها را وادار کنید که از چراغ قرمز عبور کنند؛ چون به خودشان خیانت می‌دانند. آنها نوبت را حتماً رعایت می‌کنند و به خطای از هم جلو نمی‌زنند و این کارها را هتک حرمت به خودشان می‌دانند. اما از نظر فرهنگی یک مقدار ضعیفیم؛ به خاطر اینکه تازه یک حکومت از خودمان بر پا شده است. قبل از این، حکومت‌ها نوعی بود که مردم می‌گفتند مویی از خرس کندن غنیمت است و اگر یک چراغ قرمز را رد کردم، توانسته‌ام یک دهن کجی به حکومت بکنم. بنا براین عادت یک مقدار شل نسبت به قوانین برخورد می‌کردد و عادتشان لجیازی با آن حکومت بود. براساس آن طرز تفکر حالا هم که تغییر مسیر پیدا کرده است هنوز بقایای اخلاقش باقی مانده است. تغییر این عادت، زمان می‌خواهد و مأیوس نباشید. شما حرف بزنید به مردم بگویید این هتک حرمت به خود شماست. کی خلاف مقررات عمل می‌کند؟ مقررات مال کیست؟ اگر نماز خوان است بازبان دین با او صحبت بکنید. اگر آدمی ملی یا وطن پرست است، با زبان ملتی و وطنش با او صحبت کنید. اگر آدمی تحصیل کرده است، با زبان تحصیلاتش با او صحبت کنید.

کم توقع باشید

هر کسی باید توقعات خودش را یک مقدار قیچی کند؛ ناخن این توقعات را بچیند که اگر رهایش کنی، بالا می‌آید. چطور هفته‌ای یک بار ناخن‌ها را کوتاه می‌کنی، و اگر چنین نکنی یک قیافه بدی پیدا می‌کنی. روحیات ما هم عین بدن ماست و نیاز به آرایش و پیرایش دارد؛ نیاز به

می‌دیدی یک دریا پشت آن قرار گرفت و هیچ صدمه‌ای نمی‌تواند بر بدن آن سد بزند. دریاکه تعارف نمی‌کند و وقتی که پر شد، اگر زورش برسد، تاج سد را می‌کند. دریاگاهی سنگهای صد تنسی را از جا می‌کند. اما زورش نمی‌رسد آن سد را بشکند. چرا؟ چون آن سد کوبیده شده بود.

برای انسان، مشکلات و رنجها و فشار ابرقدرتها که مثل یک دریا در پشتیش دارند زور می‌زنند، سد است. اگر مازود رشد کرده و بالا آمده بودیم، یک فشار ما را منهدم می‌کرد. اینکه از بالا توطنه و از پایین توطنه و از داخل توطنه است و از این طرف و آن طرف و چپ و راست، مشکلات داریم، به خاطر همین است که انقلاب حفظ شده است؛ به خاطر این است که انقلاب کتنمی خورده و شلاق خورده است.

امروز که می‌بینید این ماهواره‌ها از راه پیمایی مردم فیلم و عکس می‌گیرند و برایشان هم مهم نیست که عین همان را هم منتقل کنند و عنوان هم می‌کنند که این تعداد جمع شدند و مرگ بر امریکا گفتند و امروز که روزی نیست که بگویی در چنین کشوری درها را ببندید و یواش در گوش هم بگویید مرگ بر امریکا و مردم ما فریاد می‌زنند و آنها هم می‌شنوند، چرا به جای همه کارهایی که می‌توانند علیه ما انجام دهند، چهار تا ویدئو یا مشروبات الکلی می‌فرستند، یا چهار تا قمارخانه درست می‌کنند، یا چهار تا عشرتکده درست می‌کنند، چرا؟ همه چشم امیدشان به همین مراکز است یا به فساد اداری و رشوه است؛ چون آن طرف را امتحان کردن و نتیجه نگرفتند.

مردم و حکومت

مردم ما به خاطر اینکه در مقابل حکومت‌ها بودند، و اعتقاد دینی به

مثلها و پندتها (۸)

قیچی و چیدن و کوتاه کردن دارد؛ اما چون انسان، خودش را نمی‌بیند و هر کسی دیگری را بهتر می‌بیند تا خودش، انسان خودش را فقط در آینه می‌بیند، اما دیگران را بدون آینه می‌تواند بیند، پس اگر آینه‌ای باشد که انسان بتواند خودش را در آن ببیند و پیرایش کند، و آنچه را بلند شده کوتاه کند، این همان: المؤمن مرأة المؤمن است. در جلسات جمعی است که انسان می‌تواند آینه خودش را پیدا کرده و حدود خودش را کشف کند و توقعات خودش را اگر کمتر از حدود خودش بگیرد، درست می‌شود. من اگر برای کسی که کنار دستم نشسته است، حریم قایل بشوم؛ یعنی می‌توانم کمی گشادتر بنشینم، اما تنگتر بنشینم و کمی خودم را جمع و جوهرت رکنم، فشار به مجموعه نمی‌آید. اینکه برای هر کسی علاوه بر محلی که اشغال می‌کند، یک حریمی هم برای خانه و شغل او قایل شده‌اند، به خاطر این است که انسان علاوه بر حدود قانونی که شریک او دارد، یک احترامی هم به عنوان حریم او علاوه بر آنکه قانون برایش معین کرده است، باید به او بدهد؛ یعنی از مال و حقوق و حدود خودش، چیزی را به شریک خودش واگذار کند. هر کدام اگر چیزی را تعارف کنند به شریک خودشان، این حالت ارتباط بین مجموعه حالت انس و الفت و احترام می‌شود. مثلاً نماینده دولت و نماینده مردم و نماینده رهبری سهمی دارند در اداره محیطی و هر کدام هم قبول دارند که دیگری سهمی دارد و خودش هم سهمی دارد و هر کسی در امور مربوطه خودش که قانون آنها را با هم شریک نکرده است، در مشورت آنها را شریک کند و این خود موجب انس خواهد شد و ایجاد الفت می‌کند. کسی هم در مشورت ضرر نمی‌کند. مشورت یک نوع سرمایه‌گذاری است که سودش به مجموعه برمی‌گردد و ترکش ضرری دارد که مجموعه را تضعیف می‌کند. بعضی‌ها وقتی دعوتشان می‌کنیم برای شرکت در سمینار و گردهمایی‌ها، برخاسته و

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

اعتراض می‌کنند که اینها چه ثمر و فایده‌ای داشت؟ اصلاً ما شرکت نمی‌کنیم، و دعوت را هم اجابت نمی‌کنیم. ما چه ثمرهای از این جلسه می‌خواهیم داشته باشیم؟ نفس حضور مسؤولین و قطع نظر از منافعی که دارد، فواید موضوعی هم دارد. چطور اگر در اخبار اعلام نشود که مسؤولین دور هم جمع شدند و با هم تبادل نظر کردند، مصیبت است؛ اما دور هم جمع شدن آنها نعمت نیست؟ آیا این نعمت نیست که مجموعه‌ای از مسؤولین با هم مسئله‌ای ندارند که می‌توانند با هم یک جا جمع شوند و در زیر یک سقف بنشینند و نظراتشان را با هم مبادله کنند. این نعمت والا بی است و ما برای نفس این کار ارزش قایلیم. خوب هر چه هم که داریم از برکت همین مشورتهاست.

مجلس شورای اسلامی، یک مجلس مشورتی است. اگر بگوییم از مشورت‌های آنها چیزی حاصل نمی‌شود، پس چه چیزی پشتونه کل نظام است؟ مجلس به عنوان رابط بین دولت و مردم است؛ پس شورا برکاتی دارد.

نعمت باران

یک وقتی آقای رسولی از طرف امام آمده بود در سمینار ائمه جمعه استان. من به آقای رسولی گفتم: ما هیچ چیز از شما نمی‌خواهیم جز یک چیز چون معتقدیم که باران را خداوند به وساطت امام زمان (عج الله تعالی) نازل می‌کند. این در زیارت جامعه است؛ یعنی به واسطه شما ائمه، آسمان رزق و قطرات باران خودش را نازل می‌کند. گفتیم امام هم نماینده آن امام است. ما از کی باید باران بخواهیم؟ اشکم جاری شد و به آقای رسولی گفتیم: سلام را به امام برسان و بگو عشاير ما دارند تلف می‌شوند و

مثلها و پندها (۸)

به شدت تشنه هستند.

ایشان شنبه همان هفته به خدمت امام رسیدند و مطالب را گفتند و ما از یکشنبه باران داشتیم. یک هفته باران بدون سیل بارید. شاه رفت، امامی به جای او آمد که به کمک او باران نافع می‌گرفتیم. کسی که تاریخ را تغییر می‌داد، رفت و کسی که به دعای او باران می‌بارید، آمد. آیا مانباید این دهه فجر را دهه شکر قرار بدهیم؟

ازش چادر

می‌دانید چادر یعنی چه؟ در خانه شما چقدر ارزش دارد؟ بگو سه هزار تومان. حال اگر این در کنده بشود و یک شب بی در باشی، چقدر ضرر دارد؟ چادر یعنی در خانه و سه هزار تومان می‌دهد تا صد هزار تومان حفظ کنی. سه هزار تومان می‌دهی و صد هزار تومان حفظ می‌کنی. چادر یعنی دردگیر. دور خانه‌هایتان سیم و میله می‌زنید؛ یعنی چند هزار تومان خرج می‌کنید، اما صد برابرش را حفظ می‌کنید. خارجی‌ها چادر ندارند؛ پس خانه‌شان هم در ندارد؛ البته دیوار هم ندارد:

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو

شما دیده بودید که در آبادان، انگلیسی‌ها آمده بودند و آنجا خانه ساخته بودند. آنجا دیوار نکشیده بودند. گفتند: چرا دیوار نمی‌کشید؟ گفتند: با دیوار فضای خانه گرفته می‌شود. باید خانه باز و دلباخته باشد و همه خانه‌ها می‌شود یک خانه. حال بیا و همه خانه‌ها را نگاه کن، زنها از خانه بیرون می‌آمدند. اما در معرض دید همه مردم، آبادانیها که این طور نبودند؛ انگلیسی‌ها این ارمغان را برایشان آوردند؛ و آنها از غیورترین و جدی‌ترین مردم بودند. اما مدتی با اینها معاشرت کردند و عوض شدند.

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

الآن هم دارند زنده می‌شوند و خودشان را دارند حفظ می‌کنند و گذشته را جبران می‌کنند. چه شهیدهای خوبی اینها در انقلاب دادند و چه صبر خوبی در دوران مهاجرت انجام دادند. اما این زخم فسادی که اینها خوردند، از معاشرت با انگلیسی‌ها بود. شما می‌دیدید خانواده‌هایی که وضع خوبی داشتند، اما رفته اروپا و برگشتند و بی‌غیرت شدند.

استغفار و رحمت خدا

خداآوند به ما یاد داده که استغفار کنید تا ما باران را برای شما فرو فرستیم:

إِسْتَغْفِرُوا لِرَبِّكُمْ ثُمَّ تُوَبُوا إِلَيْهِ يُرْسَلُ السَّمَاءُ إِلَيْكُمْ مِّنْ أَنْزَلِنَا
طلب آمرزش توبه کنید و خداوند آسمان شما را پر باران می‌کند؛ یعنی باران پیاپی به شما روزی خواهد داد؛ چون گناه، روزی را کم می‌کند. ممکن است یکی از شما این سؤال برایش مطرح شود که آنها که نه اهل نمازو نه اهل عبادت هستند، باران مفصل و مرتب هم دارند. ما که اهل نمازویم و اعتقاد به خدا داریم، چرا با یک گناه یا چند گناه گرفتار کم بارانی بشویم؟

این جواب و علت دارد. علتی هم این است که بین شما و خداوند متعال یک رابطه تربیتی برقرار است. شما در حوزه تربیتی خدا هستید و کسانی که در حوزه تربیتی خداوندند، تنبیه و تشویق دارند. کسانی که از حوزه تربیتی خارج شده و به خود واگذار شده‌اند، رفتار خدا با آنها نوع دیگری است.

بچه‌ای که مدرسه می‌رود، با بچه‌ای که کوچه نشین است و سرپرستی ندارد، فرق می‌کند. از بچه ولگرد کسی نمی‌پرسد: مشق که تو چطور شد.

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

آنچه می‌گوییم ما آن می‌کنند
رودها از خود، نه طغیان می‌کنند
از پسی انجام کاری می‌رود
قطرهای کز جویباری می‌رود

مثلها و پندها (۸)

اما بچه پدر دار وقتی که تکالیفش را انجام نداد، پدر پول توجیبی او را کم یا قطع می‌کند. شما ولگردهای عالم نیستید و به خود رها شدگان نیستید؛ شما در نعمت تربیت دین و قرآن هستید؛ هر کار شما زیر نظر آنهاست. امام زمان (علیه السلام) اعمال و رفتار ما را هفت‌های دوبار مرور می‌کند. وقتی از ما عمل نیکو ببیند، دعا می‌کند. وقتی اعمال ناپسند ما را ببیند، نگران و ناراحت می‌شود.

امام صادق (علیه السلام) به راوی فرمود: این هفته تو کار خوبی کردی و من وقتی متوجه شدم خوشحال شدم. گفت: آقا! من چه کردم؟ فرمود: یکی از ارحام تو با توقهر بود و تورفتی با او آشتبایی کردی. گفت: این قضیه را کسی نمی‌دانست و بین من، خدای من و او بود، شما از کجا التفات و توجه پیدا کردید؟ فرمود: مگر تو نمی‌دانی که اعمال شما را هفت‌های دوبار به ما گزارش می‌دهند. وقتی می‌بینم از شیعیانم کسی کاری نیکو کرده است، خوشحال می‌شوم.

حال، شما چنین وضعی دارید. وقتی زکات می‌دهید، خداوند بر باران شما افزوده می‌کند و سیل و آفت را بر می‌گرداند.

ما در باره زکات داریم: هی امان من الحرق والفرق و السرق؛ زکات دادن امان است از آتش سوزی، و غرق شدن و سرقت شدن مال و خدایی که همه چیز عالم به دست اوست، چنین بیمه کرده است. چرا از این بیمه الهی استفاده نکنیم؟!

ای کشاورز عزیزاً شما با اداره بیمه کشاورزی قرارداد می‌بندی، بیا با بیمه خدا هم قرارداد ببیند. تجربه کن و آثارش را ببین. وقتی که خداوند بخواهد حفظ کند، حفظ می‌کند. شما فکر نکن که امور تصادفی واقع می‌شود، امور با امر و اذن خدا واقع می‌شود. چه پاکیزه می‌گوید شاعر ایرانی: